

سعدی عبدالحق محمد زید

کتاب ترجمه سنج

۲۰۲۲

اورت سنج محمد زید محمد زید

۶۷۵۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: ترجمه سنج	مؤلف: ابو نصر عقیلی
موضوع: ترجمه: ابوالشرف اسماعیل بن علی بن محمد بن سعدی	
شماره اختصاص: ۲۴۸	تعداد: ۱
تیمار: سر لشکر محمد زید (نام: المولد) (کتابخانه مجلس شورای ملی)	
شماره ثبت کتاب	۴۴۹۱۲
۵۳۷۵	

کتابخانه	مجلس شورای
خطی	۲۴۸

سید محمد نوری

کتاب ترجمه

۲۰۲۲

اوست ترجمه سید محمد نوری

۶۷۵۳

	کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب	کتاب: ترجمه تاریخ یحیی
۴۴۹۱۲	مؤلف: ابوالفضل عینی
۵۳۷۵	موضوع: ترجمه: ابوالشرف ناصح بن علی بن محمد بن سعد بن قبا
	شماره اختصاص: (۲۴۸) (از کتب) (خطی) (اهدایی)
	تیمار سر لشکر معبد فیروز (ناصر المیرزا) کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۲۴۸

سکای عهد محمد نیر از ادب

کتاب ترجمه نیر

۲۰۲۲

اوست نیر که به کاتبیه بهر کلام دادم
نیر

۶۷۵۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب ترجمه تاریخ یحیی	
مؤلف: ابوالفضل عینی	
موضوع: ترجمه: ابوالشرف نایب الملک بن سعدی غفر له	
شماره اختصاصی: ۲۴۸	تیمار: ۳۳۷۵
شماره ثبت کتاب: ۴۴۵۱۲	تیمار: ۳۳۷۵
تیمار: ۳۳۷۵	

کتابخانه	خطی اهدائی
مجلس شورای	
اسلامی	۲۴۸

کتابخانه معبد فیروز
کتابخانه مدارس شورایی
کتابخانه معبد فیروز



بسم الله الرحمن الرحيم
 سر او ترین خیری که برمان کسیند بیان معترف باشد
 و غمان جویند بیان معترف حمد و ثنای باری علت تدبیر
 و علت کفر است که آدمی با بریت قیل و فضیلت فضل مخصوص
 که دایم و ظاهر او را بجمال صورت و کمال نیت پارس است
 و باطن او را به معرفت نرسد و منور گردانید و سعادت
 پایداری داشت تا بهر صاحب فکر و تقوی در عجب
 قدرت و غرایب قدرت نظر کرد و بدایت که این صف
 انجلیون که با عشار ثواب توان است و این خیر و در توین

و غیره

که با او که اکبر ترین بی رافعی حکیم و صافی قدیم صورت
 پذیرفت و این بساط آخر که در صحن است بجا بر از بار
 و این بساط آخر که در صحن است بجا بر از بار
 و تقدیری توانا که نیت و بر وجود خویش که عالم صغیر است
 از نیت کاش که این شش که نکاشت و از نیت خیر چینه
 که آورد و در خلقت رحمت حاصل اجزاء و تقسیم اعضای
 و تربیت و تربیت که کرد و طالب مظهر و در این حیات
 روشن که کرد و ایند و لطف از فیض نور بجز لطف اسما پس
 و ایالت خط وجود او که باز داشت و چون شجر طیف و پیر
 نیت و نام رسیده و بکام رحمت و میا و نصرت نصای
 صحرای و یک شش و نزل لایق نهاد و غلای میوه فیض
 او بجا ریسمان طافنده و سعاد و هر یک از طلا و سبزه
 و میا رابطین در جبهه و ای از برای اوست و هر عضوی از اعضا
 او را سبب شفاعت و استتماع و بی که ایند تا بهجت بصیر
 از الوان و اکوان و قمرات و شرفات تنه باده و بحسن

و غیره
 و غیره
 و غیره

سبع از صدات و در غرض حسدات با خبر شد و بجا زد و
 با نواح معلوم و مشروب التذادهی کن و بقوت نافقه
 از اسرار و اداوت خویش با خبر شد به وزیر بیسی
 و قدر مافی غیر از عالم قتل کجایت مهات و در پش معاش
 و معا و بار داشت تا مناج ضایع و مضار پیش چشم او
 روشن میارود و درسی از معرفت مصالح و مضایع
 بر لوح شکر او منسوخ شد خدا خلق را در حق ما ذالخلق الذین
 من ذنوبنا لا الظالمون ^{و لا الظالمین} در دود بر روان مقدس و
 روضه را بهره و تربت ظاهر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 و قائم الزمانین با که صبح رسالت و صحن کسیتی را
 از خلعت خلافت پاک کرد این و آنکه زینک الود و لهزار
 محضقل دایت جلاد داد و خلق را از شرک و کفر برگزید
 صد هزار رحمت و رضوان و تحیت و سلام بر ذات معظمه و
 عزت ظاهره و باطنی او که مصالح و مضایع و منافع و مضار
 و اشیاء و اتیان و اصحاب و احباب او باد در دود

که انزال

در این کتاب

که انزال ان چمن نسیم غله مطرب است و انسابان بسامه و آوا
 خلو و سیر می گویند و مخلص و عاکوی قدیم او شرف نوح
 بن ظفر بن سعد الشیخ الجوهفانی توانا دانه فی دینه و دینه
 که چون از دقایق عرق کله حبله آفاق را چمن را می دیت
 و ذوقا بل و دولت و علقه رقت و نور صفت و نقاد او امر و نوا
 و کمال سباسب و شای پادشاه عادل عالم نیر غفر
 حضرت محمد و مراد جمال الذکر و الله الذین ناصر الاسلام و انوار
 سیکالاف آفاق فی العالمین صلاح العالمین الخیار الخیار سیال
 الله اعظم الله الشرف و عظم الشرف است و در انحصار انصاف و عدلت
 و بیطرفان است و رحمت بر ضعیف رعیت و خصایص انبیا
 احسان و انعام بر خاص و عام و افاضات الطاف کرم و احسان
 نعم بر وضع و شریف مخصوص کرد این و انعام و سعادت
 او را بنده تاسیس قواعد خیرات و تکیه معاد و ثبات و محرم
 بر نبل کریم اموال و انعام و انیس و غار در وجود و ثبات صفت
 و بنا بر ابرار و شایسته و منابر ساحت و در عهد کرم

در این کتاب

و جش ابل شد این پادشاه عادل که دایم عمرها و در ایام
 فیاض ایشان بی دامن و قار کشید و مجرور و فرزین که
 فرزین جهان ست ممکن شد و به می رخ و غری ثابت
 در هر داری و خط خاندان کریم آبا کی تقصیر نمود و حق که ای
 کرد و به هیچ تقصیر در نداشت و بر حسب فرود که در هر دیون
 او بود شایسته کرد و دانست که بهر بسته ضلال خسته
 نخل خواهند شد تا به سپه نزدیک عرصه دولت از
 زراعت ایشان غالی نماند بعضی در دام طمع که خسار و دما
 کشید و برخی شایسته تیر دمای مظلومان شدند و قوی در
 دایم کفران و عصیان ولی نعمت ایرتد لان و ادبار نامه
 تا حاکمان اعظم پادشاه معظم تقرب الله له و الذین یخضعون له
 و المسلمین یسلط علیهم الشریک و الغریب علیک ای محمد بن حسن
 الله جل جلاله و ضلعت اقباله که با همه در کن است
 دولت بود و عمار و غمزه ملک بخت که بکرامت این پادشاه
 که زمین ترک و زنده و ملک است استعدا و نمود و بویست

معصیت نبوت

این وصلت اعلی با قبول دولت خویش با و ثبات مستمر
 کرد این و چمن مصارت و معاشرت رای و دوست او
 نرا حاکمان مکر اجاب باز داد و بشاکت که یک
 خانه خواجه زاده خویش خاندان عالم سلطان اعظم
 ضعیف الدنيا و الذین غلبوا الاسلام و المسلمین
 الا انک الا اعظم ابی جعفر محمد بن الا انک التبعی اقصی
 ایله که خلد الله سلطانه و اعلی شایسته بر جایی
 باشد و شکر شام و دامن و دیا که در خرابان خواندم
 و دیگر مواضع که چشم بردار و مصارع اقی نهاده بودند
 و کردن طمع یاریده و شمار باز گرفتند و شرط ملک از
 شراب که درت صافی شد و از بیت شیرین و دوا دشت
 تدار در اقصی و اسپه جهان که از تعرض آموخته بودند
 و بهر بیت بار تو لا ساخت چشم شده و خواب نوشین شد
 و دود و دود و دل مبارکت و با طمان کن کسرت و شوق
 و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد

هر دو در توبه باز که چه بسیار شود از پیم تو آرزوی تپو کند
 و امر و زکب الله و التوبه بآل این و سرور و کلام کار
 و دو پادشاه فرمان را اسب پس حال و انصاف بر مصلحت
 در سماعت و جود رفوع و فوج حق تعالی ایشان را
 سالهای ششماهی از دولت و پادشاهی تنقید و در دست
 عدالت شفقت ایشان را بر صفای رعیت پائید و وادار
 و یحیی الله عبداً طاهر المپنا و حکم که این خطه محشر
 که سخطه را پس این ضعیف در تصرف دیوان این پادشاه
 بود و چمن ایالت حسن کفایت و شرف و پشتر اوقات
 و معظم سال این با یکاه مقام می شد و متبرعات
 شکار و صحاری این بقعه میل می نمود بنوی که اتفاق بود
 و کاسب میون افشا و بر طاعه که شد لا خیل عندک فهدیه
 و لا مال فلیغنی النطان و فیغنی الخال بانی که سبیلان یک
 برسد سرود که اگر چون مور که دست نه در چمن خط چون
 پایی رخ بر روی چپ نویسم و در آن طری از انجمن و اسرار

ملک و تواریخ پادشاهان هیچ کس و محضرت عالی تحفه برهم
 تمام اوقات فراغ و ساعات خلوت بستمایان استیضای
 فرمان و ارتقاء احوال و تبیل اقبال اعتبار می کرد و
 درین باب بصاحب عادل نویسه مشهور مودت مهدی البیت
 جمال الانبیا و السلفین سید الانبیا و الکریم فی العالمین
 العالم ابو الفیاض علی الحسن بن محمد بن اسماعیل خراسانی
 جلالة و ادام افیا که که اصفت ملک و دستور دولت
 بود و شربت کردم و اجازت خواستم اجترازی فیج بود
 و اشارت نمود که کتاب یعنی از تصنیف عجمی کتابی
 مفیدست و با هفت اجزاء و هفت جرم شش است بر شرح
 مواضع و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتگین رحمه الله
 و برخی از احوال آل سپاهان و اندکی از ایام آل بویه و از
 اخبار و آثار و احوال طوائف و امر اطراف بهم بعضی از قصص
 ضوایب آن است که آنرا بجا بر ستی که با هم نام نزدیک باشد
 و ترک و غازی را در آن در آن کلام بسیار می نشانی و از

اسلوب کتاب فواید روشی و از تکلف و تصلف بجا نمانی
 و با لغای بیش و لغات غریب نمانی و بداند چه است
 خاطر و سخاو و طبع دست و به فاعلت نمانی تا من بکشی
 این عروس قیام نمانیم در لیس این انصافت پیش امیر بیک
 پرکار گنم و دو نوع از انواع فواید این کتاب روی نماید
 یکی آنکه این پادشاه که تا ابد باقی با چون در احوال و احوال
 سلاطین و ملوک و سلطان و ملوک و فاعل و حکم و جلال
 قدر و کمال و مکاری و فرمان روائی ایشان گردد و بداند
 که نصرت یافت و نام و نامیر و مشهور و احوال برایشان بقا
 کند و در حال همه نوال رسیده و از ایشان جز نماند
 و خیرات و برات و این داد و بخشش و بخشش باز
 نماید بصیرت او در انصاف این معانی ثابت تر گردد
 و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق تر شود و دوم که
 قدر اهل تهر بشناسد و بداند که پادشاه این فایده جان
 و خزان عالم بر اهل شهر صرف کرده و بندگان را بهای

کران در تحت رقی و ملک آورده و ایشان را در ملک جهان
 شایر که و سام خورشید گردانیده و بچکس از ایشان پیش از
 بهت حیات و جانم و بعد از انقضای عمر بکاری میاید و در چرخ
 پنج تا کاغذ و قفسه میاید که در درم سیم سیه و از دیگر
 ایشان بر صفحه ای نام نگاشت و در غایت ایشان پیشانی
 روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد نماند و فاعل و بطون
 و فاعل و مشون و صلیت به کرات نام و اقوال و افعال ایشان
 در استند که در قریب سید پل که شست از همه
 محمود بن سبکتگین استان نریند از باغ و مار آل بود با زیکی
 شعر و لاجر و القدر و القدر و القدر و القدر و القدر و القدر
 و ملوک و غنائ و قفا و غنائ و قفا و غنائ و قفا و غنائ و قفا
 و ذکر همه سبکتگین که ملک این دو پادشاه و قطری از قطار
 ملک ایشان و حکم این دو سر و از قطره بود از دریای سطش
 و پادشاه ایشان تا پس تی سری خواهد شد و نام
 ایشان از جراید خاطر خواهد گشت و چون در ایام ایشان

او که تو را این ملک و ملک کوشه و دست در خصل رسایه
 لوی میمون و روزگار گذرانست و بگویند جهان گیر
 و تا به صد وزارت منصب ملک و بدین صدر کسره
 یکانه زمانه و ثواب کرمست و درای بویست و عالم علم
 و عقل جهان کرم و فضل نور و فرین داشت **الله تعالی**
أَحْلَلَّ اللَّهُ أَمَارَ الْمُتَالِي وَ ذَلِكَ أَنَّ بَطُولَ لَهُ الْبَقَاءُ
 اکنون بر سر قصر آیم و ترجمه کنایه کنیم بقرآن **لله**
وَقَوْفِهِ وَهَرَجْنَا وَنَعْمَ الْحَبِيبُ ذکر امیر اصرالدین
سبکدین **مهمل** که امیر اصرالدین سبکدین نومی
 بود ترکی را از حضرت منصف آتی آدات پادشاه سلط
 و پادشاهی روزگارش چون شیر بر غنم کاه
 غنمش چون بر سر کرم بخت سبکدین چون
 جنبه بر توی ضیف و چون ثواب پادشاه بر وضع
 شریف بخت چون دیکه در خوش از کاهش
 نیندیشد و در تنه چون سبک کاه شیب و قارن نرنگ

درای و در قلمت حرات چون ستار زبهای شیخ و در
 به و چون لشکر کشتی آثار نجات و شهادت و شمال
 او روشن و پادشاه لیلین و سعادت و حرکت و سکون
 او بر پادشاه حسین نماز کشت امیر اصرالدین در حد سلط
 منصور بن فرح سامانی با ابوالفتح بن السبکین که صاحبش
 فراسان بود بخدمت تحت او در بخارا موسوم بجایت
 و در او کار و خصل و عهده استاج و خدمه و ایشان و خدمه
 منقش بود و ارکان دولت و اعضا و آن حضرت بخدم
 او در کفایت و کرامت معتمد و از انوار کفایت و پادشاه
 او در تصاریف امور و بکس مقبض و معترف چون ابوالفتح
 بن السبکین و بقره و ستاره و ایالت آن نواحی و پادشاه
 بسند زمانه و بخت و پیران اشغال و قهر آن عال درای
 ازین بین و ازین صاحب و کرامت و اصرالدین سبکدین
 سپرد و چون ابوالفتح بقره رسید بدقی نزدیک
 میری و در حوت حق اجابت کرد و در او و در

کسی بود که شاید یکی او شایسته استیاضا و احسان آراء
 و نه او قبح کشیده یکی که سرور ایستادن را شایسته
 و شریک باشد و هر کس که حسیه کرد در حکمت تجربه ای
 که در داشت آنکزان جمیع الله و متعلق الهی که است
 و استحقاق سرور و رضا نص بتری فرموده این بسکین
 است و استحقاق بر است و سرور ای او رضا و او نه و بر
 کنایت و ایالت او عهد بشد و جهت کرده و سرور و سرور
 بکنان را در کف رعایت خویش گرفت و مصالح و مصالح
 چه قیام نموده و حق بر یک بر و حق و فواید و احوال
 رتبه و تقریر مصالح و ترتیب معاشش فرمود پس ای
 بجا و کف و قبح الهی وین آورد و نهایت بند و ستان
 که مسکن دشمنان سپاسم و بعد از آن و استقامت بود
 و در افروخته و بعد از آن طرف و انکاف و میاشت
 و شریک که از آتش نماند آن نورانی و آینه
 بر جسم شایسته ای نشاند و معانی و معانی که در آن

بر باد سپاس و بجا ای آن سپاس و شایسته استیاضا و احسان
 در عزای آن بیکرشت و شریکان را در هر یک چاک کرد و بیکر
 و میان او و طاعت آن طاعت و سرور و آن شایسته که از آن
 است که در آن برضات آن طاعت و طاعت و آتی خواهد بود
 و اینرا سرالین در محفل کالیف آن اشغال و معاسات
 شایسته آن اشغال بر وجهی مضاربت و شایسته نو که قوت
 بشریت از آن طاعت باشد و بر عهد ولف و نماید و بانی
 نسبت نیز و باها که ایات عرب و بن طایفه نصارت
 حکایت حال و نمود از احوال و اشغال و است شیخ
 اَبْنِی عَفَفِی و اَبْنِی بَلَّانِی . وَ اَخَذَنِی الْحَمْدُ بِالْقَمَرِ الرَّبِّیِّ
 وَ اَخِشَانِی عَلَی الْکَرَمِیِّ نَفْیِ . وَ فَعَرَفَنِی هَامِلَ الْبَطْلِ الْمُنْجِیِّ
 وَ قَوْلِی کَلَامَ اَحْسَنَ حِیَاتِ . مَکَالِیِّی مَحْدِی اَوْ قَوْلِی
 بوقی که از بجا ای آن طاعت را بجا میگرداند که شست
 آن حال جبار می فرمود و بلف مبارک را که بوقی با آن
 را بر در صفای بود و ایشان که شست و دو نور در بشف

این
 جمله
 است

بودند و در قمار بسیار از ایشان کمر بزم و دست بجا داشت
در آن کشید و بهشت و سعادتی که در پیشتر نمانده و در دسترس
و طلب نداشت بود و تمام مصایق آن شدت و معانی آن
کسبت نمایند و از آن شیوه و در جهان آن استعانت از ایشان
قوت و سکونت کافی مستغاث کرده و عرق مصارت بر آن
خنده و شادمانی بر آن طشت پر سینه جان داشته اند که
از من بجای قدی نیست که زنده و زنده و معنی داشته باشد و بود
و بهشت و از آن سعادتمندان که در دهر و در دهر و در دهر
بجای آن ای سعادتمندان حق تعالی نه است و او و خدا که در
عالمی که حق فرمود است با بخار رسانید و آن را عین معنی
حسرت کشید و جمیع حقایق اسرار که در آن است و بر حق و
با پس فرقی و خدا روی بر زمین نهاده و بهشتی و بهشتی
نازنین از حق نیست و بهر او حکایت میکند که در دهر و
که غضب نارت بر او نموده و حق تعالی در پیشتر و اگر نه است
که در پیشتر که در آن است و در آن است و در آن است

خاص خود و فرستادی ساجی آفریدای حق تعالی نام و نامت
تو نام تراستی نو و بر آن کثرت رزق و از کمال سیر و در دهر
ولایت و ایالت و منتهی شد و بر تعداد زیادت حال مال در
اتفاق بی ذوق و آخرت او که آمل و مبتداً نقل شد
و خاص و عام و مشکری و رحمت منور انعام و مشول که ارام
و کشت **نظم** نفس عصایم سر زده عصایا
و عقلت الکروالافلاما و جعلت ملکا هماما
و اولی که که در عجب میمون در وی نو و شمع حاجت نیست
بود و شمع و سبب و آن بود که کلماتی و الی آن بقدر بود
و دیگری ای تو نام این ولایت را بعد از دست فلان
چون فلان حاکم است و از آن است و از آن است و از آن است
با و گذاشت و کف است و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
و از او و خواست تا ولایت خویش از دست او برون
کند و نه تنها نیست و قدی معین را شرم شد که بر مال
بهر حق حل نخواهد نمودن او دست و بهر وقت که حاجت شد

حضرت موسی علیه السلام را آن سبب بود که بعضی قوم و زمام
 این خلق بدست کفایت او را پیش از او شریعتی حکایت
 کرد که چون این امر به یون بر این معاد است از آنی داشت
 بقوت و اختصاص خویش شرف گردانید و در آن مباحث
 که نزد آن است بر این سر اندیش که در این است و با
 هنوز بر احوال و اقوال من و تو قیامت و بعثت داشت
 و احتیاج من غریب است و خداوندی که را بود است
 بر سرست یعنی آنکه خدا را که صاحب غرض و عاصی
 توبه و شکر است تواند بود که از خدا او هدف قبل از
 بعثت او رقم و کثرت است و غایت برکت و رحمت
 پس از این منصب تواند بود که خداوند حق من اندیشید
 و در میان رحمت و رحمت کرم که انبیا را به چنان
 صواب است که که یکی از حضرت اجابت خواهد بود و در
 در کفایت او است و بر منی و در هر یک که حق است معنی
 است چنانکه خداوند الهی بر این مایه و کمالی که با حق است

فربهم

در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

این گفت از شایب و نواب یکی شخص کرد و در کتابت
 قرار گیرد و انگاه به شرف دست و پس از به عبارت
 این منصب بر وجهی گفت که از جهت تحت است و به شرف
 و بر داشت و بر شرف است و در قانون به دست به دست
 از راه و از این حق بر احوال خدا و شایب خود که ترا
 بنایت بر این بر این و انگاه به شرف مثال با و چون
 از حضرت با دست به دست و اولی که حق روی بعثت منی
 و بر این جهت توفیق من بود و حکم من را عمل آن حاجت بود
 که این من ای بیان حاجت آوردم و در کتابت آن خط
 از آنی هر چه تا مسته و از آن که در این م و حکایت کرد
 شایب در حق آن را اصل حق آن خدا را بشکیر که در م و شایب
 بر هر یک که اکبر با هر یک که بر م و الله که در صبح در حق
 شایب شب پدید آمد و خود پانص به م و صفت او به هر م
 به اکت از به او ای منصفه خود آوردم و چون نماز گزار
 بودم پانص و در حجاب خلعت از پیش من بود و در هر کشت روح

و چون آن صحرانگه را دیدم چون خار و بستان
 و چون او خدشت اول کشای آراسته چون پناه
 و پیرانه چون زرد کبک و پس آبی و آن کشتی فادان
 و دشتی بی پایان این مپ بر خاک کشت شیعه
 بگو که ادم سلفاچی و علیکم تفارقه الخانات
 و غریب کوچ و تار و تود و شاد و کلبی با خشتین
 پس شالی را که در اول سطر از صف این بود
 و از انصاف لای التلا فی ویدل که فلاخا وید
 باغ و کفرهای این صلاتی از و علی این برافشای ممکن کرد
 و لعلی رخت و نه که در صحبت من بود و بفرموده و در جواب
 توی کرده و لغت شاد و آن بده و نقل عین فایست
 غم و در آن و چون مندرین و سات امن و رست
 فرمودم و شالی تین توی قای بسته و ای من برید
 بخت شاد و از میان کفشت با هم آتی با هم
 بعد از آن جوان بساطی با خود صراحتی و منقض

و در و سلسله سلطانین که از هم بران فاده و است
 آن شلیک و چاکر نخت شاکر از آنش با و شلیک و شلیک
 و بعد از آن و کتب و نمایان بان فریخ و آراسته بر
 بکر آن حضرت و در حسن و مطاخر آن دولت
 حضرت است و در قیاس از اسباب از حضرت برید
 و در آن کاف و در آن غریب و شاد کوبه و در آن کوبه
 از بعد از آن و در شش شلیک و در آن میرزا میرزا
 آن نواحی شش کشت باقی و کاشت ویت غم و قصد
 حکم کرد و از شلیک فایست و این بده و در آن کشت و
 بود و ای آن نواحی بجهت آن قلع و معرره و کشت
 از آن و ای آن نواحی و قلع و معرره و کشت که کابل
 جادو است و آن کابل کابل است و دست تصاریف و در آن
 در این دولت و در آن دولت که پادشاه و قتل با هم
 در شلیک کرد و در سطر و در آن باقی و در آن باقی
 آگاه چون غنیمت و بخت و در و سلسله و در آن کشت و در آن

در این کتب و در این کتب
 در این کتب و در این کتب
 در این کتب و در این کتب

پیران فرامیست با لشکری بزرگ بر این منار و در آن و اولاد و
 اسیر و غنایم گرفتند **فَاَخَذَ الْفُلُ الْفَتَىٰ**
عَلَىٰ سَيْبِ الْقَوْمِ و مالت او و مصلحت آن مالت
 چنان بود که کشتند **اِذَا هِيَ مِنَ الْخَلِّ وَسَيْطِ الْحِجْرِ**
وَصَلَحَ الْكَلْبُ وَخَلَّ الْوَلَدُ پس اینجست طبع اکلان که م
 و گوشت نمرالدین چنان قصه کرد که او را بنوا حش و
 آن ولایت بر وی تقرر داشت و حل معین فرمود که سال
 ببال بخواند و میماند و کند و میباران و باران بلب میون مصر
 اندیشی آت میباید و چون میرزا میرالدین خاطر از کار خنده
 پرداخت غم غم نکند و مستقیم کرد و دوی بدیاریست و در
 و معین و معین آن و در و در اسپان کفار شتول شده و از
 نقیصی صنادق و نقیصی صنادق و نقیصی صنادق و نقیصی صنادق
 کجاست آن مجاهدت میکرد و بر صبارت آن شایسته
 شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 آن طرف که در پیش آمد و هم سلام دان زیاده و بود

این کتاب در
 تاریخ و
 جغرافیا
 و
 تاریخ
 و
 جغرافیا
 و
 تاریخ
 و
 جغرافیا

و ریاست حق در آن فاعلی طبع کرد و اسب خاص مستحق کرد
 و آن مستحق و آن مستحق و آن مستحق و آن مستحق و آن مستحق
 و چون چوین که پادشاه و خدایتان بود آن عال مشایخ
 نمود و خند مکتب خویش هر روز در ایشان یافت و بر سر یک
 خویش و خند تان و خلی بی زبان میباید مضطرب شد و
 بر شین آن خدایتان و آدم شد و مصور کرد که اگر درین شهر خیر
 و غم بسیر توانی و تمام آن بهر شهر و دوی
 بهر لغت و لغت نند مکتب و در آن بهر آید و ازین و ازین
 و این جهان بر او مکتب شد و غم مکتب و مکتب و مکتب و مکتب
 و اکلان دولت و ایناب مکتب و اینان و انصار خویش
 جمع کرد و با لشکری این و دوی بدیاریست و تمام و تمام
 که بقوت و شکت خویش شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 و قوت انحراب این و انصار اسلام در ولایت و فاعلی
 مکتب و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب
 و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب

در آن

در آن

و الله واره امير صرادين از سب كرم و كرم است
كه در نها پاك او به بران راضى ش و خواست كه صر
آن كازو اكرم سبه و اوليا چشم خورش از تخم احم
لكا و حات رفقه و سلطان بين له و محمد بن و زما
و اباي نظير كه و كشتين و در بقره خالص شون ياب
و ميعه ش باين شاميس از حيت و و اشد و انا ش
است و ميا و لا تخفوا و ادعوا الى الله و انتم لعاون
و الله معكم و كن بقره انا الله و انتم لعاون
و صورت حال عدم كره و ميا فسيكو و تخميب و ان ك
اول شين شامه شينه و به و زما و سپال بر
معا و دت و مراجعت رسول و شق و زادن و اقبال
پان رسول را با زو سمار و كشت **خمس**
چون نماز خواند از نمازده كه نماز و اون زما
بران شان سياه و زما كه كه انا ش كشتين ك
و مخلص نماز و ان ك كه ساحت شينه و زما

و الله واره امير صرادين از سب كرم و كرم است
كه در نها پاك او به بران راضى ش و خواست كه صر
آن كازو اكرم سبه و اوليا چشم خورش از تخم احم
لكا و حات رفقه و سلطان بين له و محمد بن و زما
و اباي نظير كه و كشتين و در بقره خالص شون ياب
و ميعه ش باين شاميس از حيت و و اشد و انا ش
است و ميا و لا تخفوا و ادعوا الى الله و انتم لعاون
و الله معكم و كن بقره انا الله و انتم لعاون
و صورت حال عدم كره و ميا فسيكو و تخميب و ان ك
اول شين شامه شينه و به و زما و سپال بر
معا و دت و مراجعت رسول و شق و زادن و اقبال
پان رسول را با زو سمار و كشت **خمس**
چون نماز خواند از نمازده كه نماز و اون زما
بران شان سياه و زما كه كه انا ش كشتين ك
و مخلص نماز و ان ك كه ساحت شينه و زما

و او سب قوه تبار از حسدای بند و حق تعالی رسد
 ملک خویش باز کرده و جمعی باز خویش را و معارف
 و جود و کثرت خویش بخوبی از عهد این مشاهدات شناسیده
 و از خدم و حشم مخصوصی در صحبت آورده و آن را
 بتمام و تصرف خویش کرده و بر این صفت عهده کرده و او را که
 عطا نمود و چون چسبالی چند بر سر او پوشانید و آن
 رید و در وسط ملک خویش قرار گرفت صحبت فی جبهه
 افتاد و او را بر نفس عهده داشت و عهده نگذاشته و یکی را
 که بر سپیل مختاریت و از برای ستیمن و و قلع مشروط بود
 او بود بر سپیل صاحب و خواب خویش که بر او کار بود
 این حکم خواند و بوند خویش کرده و چون این حسد
 با همه ادین ساینده عقول داشت و از عارفان داشت
 آنچه مترش و حدیث و کوائف کا زعمیت ظاهر گشت
 و حقیقت خدا و از خواب سستیت بر او حق و تامل فرست
 در نهاد او متعده شد و عظم انشا م معصوم کرد و در این عهده

12.

آنکه از آنجا که هر یک از اینها را در دست و پایی
که ملاشی میکرد و خواندند که اینها را خواندند و با
آنکه از آنجا که هر یک از اینها را در دست و پایی
که ملاشی میکرد و خواندند که اینها را خواندند و با
آنکه از آنجا که هر یک از اینها را در دست و پایی
که ملاشی میکرد و خواندند که اینها را خواندند و با

عمر بن الخطاب
رضي الله عنه

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

فصل

بسم الله الرحمن الرحيم
 و بعد از آن چندین دم بکشد
 و آن ولایت مع بار بدهد و ارضی باشد که ایشان
 در اقصای مسکن خویشین معانی باشد که از نظر من
 اسلام است پس بدین نامه و آن ولایت بجزایر
 اسلام افزوده و بشمار دعوت حق راست شد و بحسن
 کفایت و این ولایت اصرار بر شرفی گشت و القاب
 بیرون او هر چه بود و مستعد آن نوعی شد و اموال و
 ثلثات آن باده چو دیوان آید و دعوت افغانیان
 و پنج که صحرانشینان آن قباچ بودند در جلوه شهنشاه
 اصرار می نمودند و در کف رعایت و اتمام او آمده
 و هر یک کی و مطاعت او را که بسته اند که که
 حقان به بودی و روی می از دعوات ملک آوری یا
 نظم غزوی حق کردی هستند آن سار از ایشان
 در خدمت کباب او شمر شده اند و شجاعت را می بیند
 را به دستور او واجب شده اند و چون این تمام

این متن از کتاب
 تاریخ جهانگیری
 است که در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 موجود است

پیرایه است و بعد از آن اسم حق بن منصور
 فرمود و دیگر ملک شل و اد اتقا و استعانت کرد و بعد
 خواست تا شکوی را که از دیار ترک فرستاده بودند
 را در دیار بخار که دارالملک است بفرستد و بود
 انچه در ملک موردش او مع مستحکم کرد و جواب داد
 و به ملک او را در حساب خویشین قرار داد و میرزا صالح
 از دست حاکم و کمال بخار که باری تعالی در ذات بیرون
 معاد بود و چون واجب شناسان دعوت را اجابت
 کردند و چنان پادشاهی را که از خانه قد خویشین با شرف
 از خارج کرد و بود و نصرت داد و ملک خویشین باز نمایان
 و خصمان را اقرار بازداشتن و حقوق ضایع سلاطین
 با دست و طاقت تقصیر داشتن و این ذکر بر صفات
 روزگار باقی که مشن لاجرم حق تعالی آن سببی جمیع
 نبوت دولت او و احباب او گردانید و فرمود و هو الله
 سی و دو فرزند او را که آن ملک در دست خندان

این متن از کتاب
 تاریخ جهانگیری
 است که در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 موجود است

۱۰۱۰ -

و کتابت
از کتب و خط

و صاحب طراف بر مناجات و بیت و کلام عمل و ادوات
 و اقامت رسوم و دست ایستادگی کرد و او را میرزا قاسم
 و نامت بود و بنا بهت و کوشش جانب دولت ملک
 و نجات داشت و بی جرات رضای آنجا بجا داشت
 بر اثر خدمت و صداقت و زحمات و زحمات و زحمات
 و بیانی آن حضرت قیام نمودی و در مقامات و مقامات که
 از انظار و شی و دقایق احباب و انظار و انظار
 داشت و کمال و از انوار حکم آنحضرت تشریف
 و تشریف و تشریف و تشریف و تشریف و تشریف
 و مقامات استکشاف نمودی و چون از طایفه کما
 نگاه کردی و کمال حضرت از خاتم الحج و حاج خلعت
 با و آورده ای آن و ما پس از ابراهیم جانب دولت
 و خطاهای آن سال تسکین دادی و صحبت تو من گشت
 بهر و حق کفایت از کردی و **الحمد لله رب العالمین**
و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین

و کتابت
از کتب و خط

و کتابت
از کتب و خط

حضرت نور بن مشهور با سستی بود و سال علی بر است
 کعبه معظمه و به کرم دست و پای از طرف زمین
 بهشت و طرف کردی و با صاحب تحقیق بستان استیجاب
 با سندی حکایت کرد که و نوی که از فراسان می آمد
 بر غلام حج چون بخدمت حضرت خضالد و رسیدم و به حد و حدود
 و خدمت و کما و می شد و تمهید تمام نمود و از احوال
 ملک نوامان و نظام ایران و است و زمین است تمام
 و گفت حکایت و حد و بود و از دست شیخ ابو العین غنی
 استکشاف کرد و از جاری احوال و مسائل اشغال و تعریف
 فرمود و گفت اگر از آن حضرت خدمت نمودی و با این شی
 کرد و عرض کرد که که که شیخ ابو العین نامش داده
 بود و شمس برکتی معین بودی و او را و آن عهد بر آید
 با و تشریف و حضرت با صاحب میرزا سید محمد و علی العزم
 ابو القاسم توحید بن محمد و علی سید نورالدین و با قصد
 با و نظر از صاحب شیخ علی ابو العین سید ابی احمد

[illegible]

1917

[illegible]

[illegible]

چون
عشق
سینه است
در خنجر
دشمن
کوی
باز

استغفر الله ربی و غفر لی

استغفار باز کرد و اند پس نگاه بر پرده آتش و او را
 نشسته و نه در جانب و پیش از استخفاف و کبر و ابرار
 سر اضطرار و وی بخت مصر نهاد و به و نایب
 و در استعاضات و استمداد و نفس بسیار نمود و منور و عدم
 او کرم داشت و در کرم و اعزاز و اشتیاق بهات
 او بهات تمام واجب و به کرمی بر آید بخت تمام
 تا در کرده چون خلف آن لشکر به میان رسید تا هر
 وفات یافته بود و حسین سر او در خفاست خلف تمام
 تمام در شده و معذرت آغاز کرده و بختی از معون
 سیمان استغفار و اقتضا و ساخته خلف او را در حصار
 گرفت و کرات بسیار و یقین محبت و مناصبت و
 و تقی بسیار از لشکر حسین و آن مصاف و معرکه قبل از
 حسین بن علی از سپاه مصر بخت مصر و کس و تمام
 و از دست حسین تمام و بی حجت و بی طاعت و نه سبک
 عطا بر نه و تمام پس کرد و او را بخت با و در حصار

و در این
 از این طاعت
 نام و منکر
 از تو و کرم
 کس و بخت
 و در حصار
 و در حصار

باعت محض این کرد و او را بخت با و در حصار
 و شرف دست و پس حاصل که مصر شده و مقبول
 داشت و در سال احوال او بخت مثل او و خلف
 ملک خویش نمکین شد و فدا و کرم و در نواحی سیمان
 تمام و معهود و در سیمان و در دست و درین سال سابق
 بسیار بخت تا طیفان بخت و در دست و درین سال
 استیلا یافت و حق آن دولت فراموش کرد و در
 ارسال و طیفان حمول و او را بخت بخت سیمان را تمام
 و طیفان نمود و او را با شد و طیفان شون با نواح
 اصحاب و طریف سابق یا و بی طریف سپید نموده
 و در سیمان بخت شون و طیفان سیمان به طاعت خویش
 شمر و طاقت و ایمان شد و تشدید بصیرت مصر
 حسین بن علی را با جسمی از سیمان با و در حصار
 فراموشان محض او فرستاده و او را در حصار گذاشت
 مصر کرد و اند و در آن مدتی مدتی در آن محض تمام و در

از کرم
 و در حصار

تراج
کبر در دست
که در او در کوفت
بخ

خبر است که در این کتاب
تغییر از نظم کرده
بر این است

برادر بزرگوار که تمام سینه اش سپید ای برادر که در دوزخ
 جنت است. چنان بی ادب است و از دانش بی گنجی
 داشت و بسیار شیون با ایشان می داشت تا حدت
 هفت سال بدین حال و مقامات آن شد. و شفاعت آن
 نگارنده که اینست. و در آن اکار از اندیشه و امر آن
 خزان و عراب و مرکب و کتاب و سلاطین باشد
 و از آن صف و امانت و بر شوخ و مسخران شایع و شکرست
 و در حق ما زبان نین پس و بی و عشق آن و در
 و غلام کار با کشنده. و شامت خوار و تیر سزا خوار
 و خوار و بی و در خط و بی آن و حشر و زخمی و بجا شای
 و شک و باهی یافت و هر کار و باقی است و هر گنجی
 و شایع و در حال دانه و سپله و هر و بی و از اشیا سپله
 و حلاله و مایه و کتب و عینه و الکتاب و چون بود حسن
 سیجوری نماید که در کوب و آن باز داشت که در دانه
 و از بارش و عمارت و شامت که دانه و در خط و صحرای کنگ

وَقَالُوا هَذَا نَجْوَاهُمْ وَأَنْتُمْ سَمْعُهُمْ لَا تَسْمَعُونَ لَهُمْ لَعَنَ اللَّهُ الْكَافِرِينَ

و در یک نفر که که خدا تعالی بجهت عقیده و الهام
است نهالت از وی نیست چنانچه در بعضی مسکوت
باشد و توابع آفات و لواطت کلان از آن تواریک
سند و از آنکه خوشتر باشد بهر چه و در این
ساختن و پیروی و از خداوند و رسول را با خود
و در کتب پیشین است و در این کتاب که در خداوند
و کتب من تعالی که آن با شما و نشان است و از
آب گرم و آب نم خوش تر است و در کتب
اکرام و جلال و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی
شما که در و در و در و اگر از بهر که است
بخواند و اما آن نیست و اما آن نیست برقرار
بر آن محمود و مشکو به و اگر از بهر که است
و تفسیر سازد و آن معنی و در تفسیر و رسول با خود
طاعت از کوانه و از هر یک خرس و در تفسیر

و در

و در جانب مستان خویش که و معرا که از حضرت بر چه

شمال دهنه و سوز که که بجنب سیمان باشد و کلا
آن جای که که چون خداوند بهر قیادت آن هم
که چون بهر جهت و شکل ال شکل در یک است و است
بسیار و خطی که است که در آن مکرر را از معنی
خوب و معنی که است که در آن با حسن و حسن
بسیار است و میان و عطف بسیار بود و در
و محبت و موالات و در هر که و معنی و چون آن جای که
در هر که که را بهی دی دوست و در هر که که
اشارت کرده که است تمام جانب و این و است و است
است و اما است جانب و این و است و است و است
و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی
و آن معنی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی
و معنی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی
و معنی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی

و در جانب مستان خویش که و معرا که از حضرت بر چه
شمال دهنه و سوز که که بجنب سیمان باشد و کلا
آن جای که که چون خداوند بهر قیادت آن هم
که چون بهر جهت و شکل ال شکل در یک است و است
بسیار و خطی که است که در آن مکرر را از معنی
خوب و معنی که است که در آن با حسن و حسن
بسیار است و میان و عطف بسیار بود و در
و محبت و موالات و در هر که و معنی و چون آن جای که
در هر که که را بهی دی دوست و در هر که که
اشارت کرده که است تمام جانب و این و است و است
است و اما است جانب و این و است و است و است
و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی
و آن معنی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی
و معنی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی
و معنی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰

Handwritten notes in Urdu script.

[illegible]

میرزا محمد
حسنی
میرزا محمد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

جست آور شد که در بعضی از اطراف حبس آن متفرق گردانید و وزارت
بر او بکسر مقرر افتاد و اطلاق او از جنایات آن منصب سنگین بود
آن شخص استقلال تو داشت و زمانی این حال او حسن بن سید محمد
بزرگشت بود ولی اجابت حضرت بجز اسان داده و متوجه فتنه و آشوب
نشد و طبع است که کارها در میان او و بعضی که بر سر کار فرمان و نظار افتاده
سبب رواج کار در میان کارزار او باشد او بکسر متوجه او را بر آن حکمت
تقیف و تغییر سبب کار که در پیش نصیحت و ارادت فرمود که از عذر و عذر
برای فرار است و بعضی که در زندان است میگویند که در میان کار
خوبی این را می دانند و او را بر صومعه پستیان کسب کرد آن تمام نظر
بفرمانده فتنه که تبارک که حادث شده است تدارک کند و او بکسر
بستاند بزیادت در اعتقاد او فرمود و موعظه کرد و اینکه چون صدق
واری و صفاتی حقیقت در خدمتکاری و ثبات قدم در موالفان
نظر شد و انوار کلمات و غزلیات و قطعات و تقدیر و نقل
مخاطبت و تخیل و اسباب حرمت در باره او متضايف کرد و او بجز
مسامحه و تاملش بجزا رفت و بعضی بن سید محمد عذر فرستاد

مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس

مجلس
معاونین
در قیام و زکی
روز چهارم
۱۳۰۸

مکتبہ
دکنی ہسپتال
۱۱۵۹
۲۶
۷

تا زمانه رسیده و سپس در روز وفات بقیه شش خدمت نامه را به دست
 تصرف او باز داده و مصلحت و فایده آن را به او بیان نموده و همچنین
 آن را به حاجی این و آن و به آن زن آن این بفرستد و آن ایام هر دو کسی
 بگوید که شش آن ملک الله اعلم بهایا و عینا یعنی تو از آن
 که تسبیح الهی را می شناسی: فقه اشعری و فقه اشعری
 است و فقه حنبلی و فقه مال و فقه و وقت و بویست که بویست
 و آن از آن سرور و حاجی شش آن ایام و آن ایام و آن ایام
 و آن ایام و آن ایام: اما آنست که فقه الله اعلم بهایا و عینا
 عینا و آن ایام و آن ایام است که در میان این فقه و آن فقه
 و آن فقه است از هر یک است و مقتضای عقل و فقه و آن فقه
 مستحق بشود و آن فقه و آن فقه و آن فقه و آن فقه و آن فقه
 که در این فقه و آن فقه و آن فقه و آن فقه و آن فقه و آن فقه
 بازم و آن فقه و آن فقه و آن فقه و آن فقه و آن فقه و آن فقه
 باشد و بویست معروف و آن فقه و آن فقه و آن فقه و آن فقه
 بویست که فقه الله رسیده که فقه الله رسیده که فقه الله رسیده

۱۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۰

[illegible]

14

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بیتاں

[illegible]

[Faint handwritten notes or bleed-through from the reverse side.]

خدمت ما چنان فضا کردی که وقت وفات او اگر از جانب اوج
 اعتبار با شرف رقی باگیری باطلع و بعد او اگر در ملکیت بی
 خدمت اندوی و غاوی که دری بر تو حبیب شدی و از جانب
 استغاثت بخت عهد و سابقه و تو رقی این فرقه بود که این چنان
 در احوال او صورت و حق قدیم از جهت تو ظاهر کرده و این ملکیت
 و ملکیت از جانب تو شرف کرده و بعد از وفات او ملکیت رقی
 بر آن باشد که حسرت فانی را باشد و نیش بر رقیه است
 ابو علی را حسرت روی و لایت خویش حسرت و حسرت
 بخارا اشراف و خلقی چنان که برسم اصحاب پیش من و او را
 و ابو علی همان زده که برای او دست داده اند چون چند مرده چار و دیگر
 و او را رسیده که بجا نبی است بر انداخته فانی ابو علی را
 شد که سابقه مرا با تو رفته است و تخصیص فانی بر آن کرامات
 منقرض شده و حصه دوست و پیشتر باشد که آن کیدت غنا
 رس و آن اندیشه با تمام پیوگد و از وی در قیام و استغاثت
 بر حاده و فانی خویش فترت پسند را بیت او یکبارگی نکوت شود

ملکیت و نفیست
 ملکیت و نفیست
 ملکیت و نفیست
 ملکیت و نفیست

و در استغاثت

در استغاثت و استغاثت و استغاثت و استغاثت و استغاثت و استغاثت
 و بعد از وفات او اگر از جانب اوج اعتبار با شرف رقی باگیری باطلع و بعد او اگر در ملکیت بی
 خدمت اندوی و غاوی که دری بر تو حبیب شدی و از جانب
 استغاثت بخت عهد و سابقه و تو رقی این فرقه بود که این چنان
 در احوال او صورت و حق قدیم از جهت تو ظاهر کرده و این ملکیت
 و ملکیت از جانب تو شرف کرده و بعد از وفات او ملکیت رقی
 بر آن باشد که حسرت فانی را باشد و نیش بر رقیه است
 ابو علی را حسرت روی و لایت خویش حسرت و حسرت
 بخارا اشراف و خلقی چنان که برسم اصحاب پیش من و او را
 و ابو علی همان زده که برای او دست داده اند چون چند مرده چار و دیگر
 و او را رسیده که بجا نبی است بر انداخته فانی ابو علی را
 شد که سابقه مرا با تو رفته است و تخصیص فانی بر آن کرامات
 منقرض شده و حصه دوست و پیشتر باشد که آن کیدت غنا
 رس و آن اندیشه با تمام پیوگد و از وی در قیام و استغاثت
 بر حاده و فانی خویش فترت پسند را بیت او یکبارگی نکوت شود

ملکیت و نفیست
 ملکیت و نفیست
 ملکیت و نفیست
 ملکیت و نفیست

[illegible]

3429.

جودت سلطان بدش و وزیر چهارم و پسران آهده و پنج و یکم و زون را که
عاجیان او بود با سائر لشکر عیاضیت او فرستاد و او بر پشت و آسمان
و جراب او را با طوق و قتل و شلیک ملک کردند و غنائی چون شلیک
رسمی گشتی نیافت و بکجایی خود را از تخریب جیل برودن از خدمت
و از آب که در کوزه و یکایب پنج رفت و بعد از پنج روز بدش کلاه
نامد و پشت و در را بخواد و فراری او بر قصد نوح و استخلاص حالت او
بدش نوح بن منصور بوالی جوینجان ابو کرش فریونی شالستان
نامد نوح او تمام نماید ابو کرش بدش بسیار فرحسم آورد و یکایب او
رفت و غنائی از سلطان نامی که در کوزه و یکایب بود با پانصد
کرند از ترک و عرب پیش باز فرستاد و چون کرک در مردان
بدش و در ایضا آوردند و اموال او را کلاه و در کلاه بدش بدش
و بدش بدش و او بدش و درین حال حاکم بدش بدش بدش
صفایان را از ابو کرش محمد بن احمد فرمودند و بدش بدش بدش
در ولایت او نشست و ابو کرش محمد بن از ولایت بدش بدش بدش
فانی ایضا ساخت و از او بدش بدش فانی بدش و فانی او بدش بدش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

انصاف و انصاف است و هر دو میان آورده و در جبهه که از حضرت ملک نوح
 خطاب او بر محاطیت هلاک او دست گشته و در جبهه آن بنده که بر روی
 اند میان گشت و لقب جیس گشته و بی ایبره و زمین نیوسید و این
 خاص آن سالان را بود و یکپس دیگر از کون جهان انوشته شدی و ملک نوح این
 مقررات را با چایب مقرر داشت و در نوحی از ملک لیس نای از فرمان
 بر سالت پیش او آمده بود و از بر همت الهی سالت شنیده و شیط و شکوه او را
 و سالت به پادشاه این ملک امر فرمود و بر مقرر داشتی است که اگر از وی احکام
 کنی که ترا خداوند خود و بیخ نذر الهی پس از امر فرموده ای است و احوال زندگان
 معده و احوال است و توان گوی و آن کن که جهان میان از تو پندیده و درنده
 یکنای می باز گزیده حاضران آن مجلس از وقت این کوه و هشت این حال
 در ششم آورده و در دوا بر پیش این محنت بر آن شده و اوهی هم بر آن خواب
 و حمایت نصرت و ستم که بر مردم خدای تعالی محاکمات ملک نوح را بیست
 خلق کفایت کرده و نصمان او را مقهور و خوار گردانیده و او را تحت
 و بر سالت باز رسیده و قدر و کوه و جهان او را سبب مراد
 خدایان بر شان ساخت و ما و لک الله عز و جل و کر و رضی الله تعالی عنهما

انصاف

و معا و دست ملک نوح به بخارا بخارا و از پهلای بخارا امتیاز می شد
 نخست بنی و صفیان و شعی و جمع در خانه آن قدر بود و در میان گیم در او رسیده
 بعضی جذب که فرشته و معالجت خویش به پهلای کرستان نشاخت او را
 در محارری بر صوب کرستان بر دند و هم ام بخارا دست به تمام داد و پادشاه
 او را از گردن و خلق مسیحا کشید و راه چیت راه و بنار از ششم فرمود و در
 چند مریه بر عتب او بر خیزند و خا خا شک را می کشند و در حال
 به راج چرند و بخارا و بعضی از آن سالان میان سیم که چون این
 بهشت ملک نوح رسید و بی بیشتر عز و سیر ملک خویش بناد و
 بخارا بر حوال و شادمانی می نمودند و با ستقبال ملک او خود و بر
 شهر بهر پیشانده و بسیار من طاعت او چنان خرم شدند که روزی در طاعت
 جان داشته و بر شربت نوال و ملک بخارا و ستمند و مضامین آن
 قدر بود و آن ملک نوح آمد و بی و امر بر قاعده معهود در رسم و آفر
 نقاد یافت و ماده فقه منقطع شد و چون ابی علی سپهر رسید که ملک
 نوح به تمام رسید و احوال ملک او بالتمام پیوست و داند آن طبع
 بزمان مقهور و آیام مقول در کام شکست و کامی بر نیاید و نقش مراد

انصاف و انصاف است
 و هر دو میان آورده
 و در جبهه که از حضرت
 ملک نوح خطاب او
 بر محاطیت هلاک او
 دست گشته و در جبهه
 آن بنده که بر روی
 اند میان گشت و لقب
 جیس گشته و بی ایبره
 و زمین نیوسید و این
 خاص آن سالان را بود
 و یکپس دیگر از کون
 جهان انوشته شدی و
 ملک نوح این مقررات
 را با چایب مقرر
 داشت و در نوحی از
 ملک لیس نای از فرمان
 بر سالت پیش او
 آمده بود و از بر همت
 الهی سالت شنیده
 و شیط و شکوه او را
 و سالت به پادشاه
 این ملک امر فرمود
 و بر مقرر داشتی
 است که اگر از وی
 احکام کنی که ترا
 خداوند خود و بیخ
 نذر الهی پس از امر
 فرموده ای است و
 احوال زندگان معده
 و احوال است و توان
 گوی و آن کن که
 جهان میان از تو
 پندیده و درنده
 یکنای می باز
 گزیده حاضران آن
 مجلس از وقت این
 کوه و هشت این
 حال در ششم
 آورده و در دوا
 بر پیش این محنت
 بر آن شده و اوهی
 هم بر آن خواب
 و حمایت نصرت
 و ستم که بر مردم
 خدای تعالی
 محاکمات ملک
 نوح را بیست
 خلق کفایت
 کرده و نصمان
 او را مقهور
 و خوار گردانیده
 و او را تحت
 و بر سالت
 باز رسیده
 و قدر و کوه
 و جهان او را
 سبب مراد
 خدایان بر شان
 ساخت و ما و لک
 الله عز و جل
 و کر و رضی
 الله تعالی
 عنهما

سعی نمود و هر چه گرفتار داشت چنان آن خیار نگردانی و هر چه بر خطه
نگردیدی و بر خلاف ناهار ازین دم نترسی و بکنه فرار نشدی و از
معرض تقاضای نمودن رخا تو هست و در تمامش غم و غماض و بخت
باش باقی است چه قلمه قطع کرد و بد آن معاذرت کن و بد و قلم
ناجوب است از صف اول و نو طبیعت از غم است و در غم
و مصیبت نازنا و و باغ او بخت تمام است و امیر از
اطراف تو شش فرستاد و لشکر را باز خواند و جمعی که دست
یافت بودند و بر سر قطعات رفتند بر سبیل استیصال یافتن
و او بفرستادن ابی زید را بسته نماند و غلبت آن فرستاد
و او بکشتن فریفته را از جوین بخواهد و کشتن و بخت
نظاره است و بد و غم است حرکت با مضار رسانیدن از جو
د و قلم برسد و لشکر با جمیع شد که از زحمت غایت رایت
ایشان و رضای جو امرش را چنانچه از فرمانده دره اهل
زمین و جو ش و سماع را و جو مضارب و هم را بر مقتدر
شد شکر جمیع نصیب را که ساجده باد و اعلام علی و العضا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

14

[illegible]

ہیش

نبوت که هر چه در دهر رحمت باید کرد و در پیشان پوست ابدی چو
 طاس حبس کرد و فانی و ابدی یک درو سپاسد و لیس خا و تنه
 رخت و نزد یک اندر خجای ضعیف اختیار کرد و کجا مقام ست
 و ابرو اقامت هم بر سحر را از ابدی باز ایستاد و پیشانی
 بسبب و شکی که میان ایشان حادث شد و بود از آنکه اگر چه
 در پیشان است از او باز بسته و لغو و پیشانی از او چو از
 بر او و قاعده او از نصرت و معاونت و چنان و حتی اوقات
 قدان و باستان و امیر ناصر الدین اکثر آن سودا و بخت
 و بنا و حرکت کرد و اهل مس آه و عطف زمین از حرکت حرکت کرد
 منزل شد شعرا و سخن سرا چو شرق و مغرب و سخن که فغان
 و آواز و آید و چونان چنان و اعدا است فریاد آن روز
 مناجات و مناجات بود و چنان میگرد و شب و شب با قدم
 بر نشاند و ابدی باز و سر شمشاد است که در چاره کار پسند
 حسی که بجهانت رای موسوم بود و نه کجاست روزگار با فکرت
 آن است که کجاست چاره و بهر و بجهانت و انب و نصب و طاف

این شعر را
 در این کتاب
 در این باب
 در این باب

و

خدای آن منتظر شود و در حال طوس را بر ایشان آغایم تا شب
 و ابدی شکر چنان چنان و مویشی و بسجده ایشان میرانند و حال
 ایشان غارت میکنند و ابدی در از در آن کجاست و نیم تا بسته
 و در شمس بسیار از ایشان متفرق شوند پس از سر صیرتی مقام و عرفانی
 و صاف جسم و کار با مقام رسانند از باب و اتمام قوم از این سخن
 زنده و کشته و بصورت نشان ضعف حال و نقصان کمال و در
 باشد و در این جسم بن زنده و جسم و بدن کمال و در این مقام
 لیس و لیس و اتمام و چون دست و اتمام صبح از تمام اتم
 و در این مردان و در شکر و در آن مرد و در شکر و در شکر
 چون در موقف که در شکر و در شکر و در شکر و در شکر
 ابدی که ای حکیم بر نه است ابرو سبب و اول خود و با غنی سیر و در
 و بهار از طرف و آمد و ابدی و در میان مسرود و شکر و در و در
 و در آن و اینست که مسرود و مناجات خویش را فراتر کرد و با
 بر قلب ناصر الدین بن برنده و کجاست و چنانکه از آن مصیقت جان چنان
 ناصر الدین بن برندی متین و قدیمی است آن حور را در که و سبب و اول

این شعر را
 در این کتاب
 در این باب
 در این باب

سخط و غضب ملک پیشه نه و پشت بجز و کسر نه است که بداند و
 و جزای خویش یافته و قد بخت و رضای ملک بشناسند و بداند
 قدیم و نه نگارند و نه دشت بر مثال که تران سرای باشند که اگر
 در فضایی بود و از گشت و گزجسان برآید عاقبت بیکم میجو
 گردند و سرایشین خویش بنده و انیک باطل و باطل است و است
 ملک شد اند و باقی و کفر بر نماند و میگویند اگر چه گناه بسیار
 کم ملک پیش است و اگر چه جالی نه فاش است و عذر نیست
 پادشاه فراخ است از آنجا که عذر کم و عذر پاک و دست است
 که کم است که شریف و عظیم الیوم از آنکه دارد و از سر مغرور
 مبرقیز و با سر عطف و رحمت آید تا آنکه گشت با سر
 خدمت آید و تقصیر های که گشته اند عذر است پس نه ده تا که
 چون این رسالت ابر و گردن سیر فانی را بگرفته و در مطهره
 و پشت و رسول ابوی را بنده هستند و بر روی جلی کسب کرده و
 که عالی را بر جایت رود و بجا بیاورد شمشیر است از پیش شریف و بد
 و ترتیب آن پاره او با صفای نه و نه است همانون بن که و ای

و در این

بود پیشه که مقدم او را نکرده و دارد و با قامت و جیب و نه ای
 نماید که بکشد مقضای را می باشد در باب و تقدیر افتد فانی و انسانی
 و معذرت او و خطای که با سیر او وقت در چشم شد و دل بر آن
 که از چمن بگذرد و با ملک خان التماس از و در اندام خدمت او
 شود و ابوی و گفت مقصود از ارسال به بکشد هر جایت و اله که بکشد
 کرده اند تفریق است ایمن است و اگر سلسله است و در وقت ملاز
 و نه بکشاید و اگر منظر بصیرت ملاحظه کنی و از خیانتی که مایه
 و جنایتی که بر مقامی ایام بخیزد و کم و آری پوشیده و فایده که
 و توقع عفو و انعام است سر و کوفتن باشد و خود را در ام بلا انداختن
 و در این و اعم که صحبت بر و نگاری و خود او مدعی نظر نماند و ای
 و نه و مطلق را از تو ترشای و نه مدعی و غیر معذور به اجابت و در این
 فانی از این گفت مافری من و چون آن خدمت بعضی و او را و یا تقدیر بر آن
 ابوی باز است و کوشش به شش او را و تمام آن و عطف و عطف و این
 ساخت و شهادت فانی و نه است و راه شهادت پیش گرفت و لا اله
 من سخط و غضب ملک پیشین و بدست خویش و بر خط و آن فانی و بجا بود

انصارالدین برادر مقتوم چون خبر از حمله اوجی بدو رسید به سرعت حرکت و در
آن ملک فوج بدو رسید که ایالت خان مسعود ولایت آن است و بهت و فرم
مطالبت مستحکم کرده و قبال آن حال را بمطالبت معالجات نمودند
لایق شفقت و مودت و مهربانی عطا فرمودند آن باشد که صنایع که تصدیق
باقام رسان و وسیع که در نظم حال و ملک با پیوسته بین تمام
گردانی و یکبارگی از بهر دفع این خان غایب بخشم نهاد که این گروه هم
بهت و غنا و شفقت خویش با رشتگان انصارالدین و جود خاص
و زبانت حضرت خویش حاضر آورده و در حبیب و برادر خطا
اینها قهر است خفا کرده و درین باب جوابهای متفاوت دادند
از پیشهای مختلف کردند از جمله ابرار کرده و از بهت شادمانی
گراید و جوق غیرت از نا ابراز شد و قوت حمیت و عظمت او را
آید و مودت است که کاری که در شیشه آن قدم گذاشته باشد
فرقی در توقف افتد و بیناوی که در ترتیب کلی نهاده باشد
بعد از آن تعصیبی منتقص گردد و بهر پایش خواهد و با هر
اقتدار ممالک حرسان و غزنین و زبستان باستانه عالی

ان

مقتدره آن که وفات فرمود و درین کار را نه از خود متصدیانش و منتقم
اقتدار مستخرجان و قتل و صحنایان و دیگر ارباب و پوشت و پیکر
محسوسه از پیشا بر سر رسید با نظر آید و جمعی بنوعی چون ایالت آنان
و مستعد ایشان خبر یافت چنانکه از مشایخ و معارف با صراحت
و رسالتی که شخصی پیش برده اند اگر نه گفته ایالت خان مسعود میان
و بی حاصل است از جهت آنکه ایام و ساعات و مصروف است بجا بود که
بهند و محاسبه و محبت حق و نصرت کلان و وقوع امر نیک و عفو و
طبق و قضا و توجیه و در اصطلاحات تره نشسته است و از خانات حرسان
بر معارف و مودتی و مودت و شجاعت و صفایک و سلام را از او مدعی و
نظمی از او معالمتی و تقویت کمالین ولایت را از او نمائند و او را
بر جوان و دین و انصار سلام و عزت و شرف بطن که در جوشم و منتظم
و در هر دو با یکدیگر نشست برانتهن و بنایا و صفای مودت و مودت
و در بعضی نظری آوردن از قدرت آن جایز کرده و نهاده آن و بوی
از قضیت خرم و بیخارج رشتد و بهت و من خود از تحقیق این و در
روانده ام که شمشیر بر هر دو ان بجا است کرده ام و در دیار که فرمان

طرحه دفتر
مکتوب
۱۳۴۶

ای که باشد ملک جنی مثل سار و از حضور مستحقان و علم او در میان
 آن که در دست آن قوم مطلق کرده ملک فوج آن مشهور بود و در پیش
 او مقرب شده برین موجب نوشته که مرا درین نوشت و لشکر را بکشت
 غیر مستاد و مرا درین را وقت بشا که سبب آن شایع و نقاد شده
 متوکل و تحمل این غریب است و مقصد و مقصود او درین باب آن بود
 می در استماع لشکر و استکمال سبب و مقصد و مقصود معانی است
 متابع ما سبب الله و الله و ما بهیست رسوای ترتیب او و در
 دست است که طاعان که ملک فوج را بر وی کار کرده و او را بشمار
 کند از او و او نصرت از زید را بر دست نامزد کرد و در محبت این
 فرستاد عبد الله طریحان ازین حال خبر یافت و چون بر او مله شد
 و در اطراف بکسب سبب و کسب بر خواند و بهی ایجاب ساخت و متوکل
 او را نصرت از زید بکسرت و بهی ملک فوج و ملک را درین مرتبه
 و در از دست بر او مقرب و او را نقاد است و کسب است و درین نظام
 فیما مقرر و در حق بکسب و در دست او و او را در ملک با ضابطه
 و تدارک و تدارک مملکت که مبدء الله بر این غریب مبادت شد و بود

فی

و بهی که آید و در شرای حضور از مدح او نقاد بسیار است بعضی در
 اصول کتب مستطرب است و ما در الدین ملک فوج نام نه نوشت و در
 تقریر خیانت این غریب و میل او بکسب ابوعی و مناصات از حق
 و اتحاد بین و استخفا بکسب یکدیگر بکار کرد و در غایت که
 برای وی فرستاد ملک این التماس را با جابت مقرون داشت
 و پیش از وصول سیف الدوله این غریب را بکشت او را و او را
 و این غریب حاجب ابوعی را بنا بر الدین فرستاد و او فرمود تا
 غریب را در قفسه جزا ببردند و بکسب انداختند که اگر در خواب غیال
 داشت آن موضع بیداری نماند که بر او بکسب کشتی و در روشنی
 او تا بکشت آمدی و جهان بر او ملک و مستحقش آمدی و در میان
 حال ای ملک خان با قبایل و خیول رنگشان با مالی ما و او را بکسرت
 و بنا بر الدین رسوای فرستاد و کسب مصالحت و مسوومیت
 از سر گرفت و او بکسب نقادی و نقاد ملک فوج از کفایت این
 بعضی حق در او و میان بین معاد است رفت که قطع آن شد
 حایل و عدای مانع باشد میان هر دو ملک و از جانبین بر این

طرحه دفتر
مکتوب
۱۳۴۶

فرجی بخیر و خجالت شرعی و انقضای کینه و محبت بیک شهادت
و رعایت حقوق قدیم بر بانی مقر دارند بر اینجیب و شش شش خطوط
شهادت آید و شش ماوراء القصر بخیر باشد و در وی از یکدیگر شهادت
و حسد یک ولایت خویش است و ناصر الدین باطل آید و نیست که ولایت
نیشابور نیست ملک نوح از قضا لشکر ترک و دل مشغول این است
و خارج گشت و ابوالفضل بن زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بیکم تعلق
ولایت و تراجم ابواب المال و غیره کنایه حال آن معالمت تفرج
و موافقات و انارت و وجه دست بر آورد و بصفت و حلیت
نیشابور و غولی بخوبی می شست چون فی ماه از تعلق وزارت او که
چند غلام از آن او دست بر آورده و او را بکش ملک نوح یاد
بنایت که در مال شکست شد سبب که بهیت ناصر الدین و شش شتی
نکوه که حدوث اینو احمد را برضای او مشوب کرده اند و در آن وقت
انرا تفرج و توجع حسد کرده و از برائی امارت بیرون آید و در
نماز کرده و جانها را بپشت آورده و بر سر بیگانی تمام ملک کرده و
در مدینه ابوالفضل میگوید شرف قلوب این مسالقه مقام و نفس

نیشابور و شش شتی
چند که با شش و در آن وقت
و نیشابور و شش شتی
و نیشابور و شش شتی
و نیشابور و شش شتی
و نیشابور و شش شتی
و نیشابور و شش شتی
و نیشابور و شش شتی
و نیشابور و شش شتی

والله

والله سید و اما بهیت لب الدنيا و کون ترکست بختک و الله شهادت
و در یک شش و در مدینه ابوالفضل شش شتی و بعضی که شش شتی
و بعضی که در دست مردم موجود و در آن مقام بن چهره برادر ابوالفضل
او بعد از شهادت برادر ابوالفضل سمع بعد از شهادت برادر و در
شهادت تارایت ناصر الدین می شست و در وی شش شتی
شهادت و بهیت رایت او شست شهادت و ناصر الدین او را
تمام قبول کرده و بر اکر ام مقدم و بکتاب حق و عادت او توفیق
و بهیت نامزد ستاد و در حق او شش شتی و ولایت شش شتی که
و قطع شش شتی بر این به و از بحسب او که بهیت ملک این است
با سعاد قبول شش شتی و مشهور ولایت شش شتی به و در شش شتی
مضاف با شش شتی و شش شتی که انفا و خدمت او را بنظر قبول
و تمام شش شتی که اند و ابوسرو ولایت رفت و بفرغ غلط و طاعت
دل قرار گرفت تا اوقفت که ناصر الدین روی بد بهیت و شهادت
ایک خان او را شهادت با شست غای آورده اند که او را شهادت
جمع و شهادت قوم و نصرت و خدمت ملک و شهادت

نیشابور

[illegible]

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

غزیرن

خود همان از قضا و پیشانی که حضرت ناصرالدین آمدند و علی بن دست او را
دادند و بوقت تمام ناصرالدین بیاض از جانب خود آمد و در میان سبب
و منافعت و مخافت آنکه از او و تحقیق و مبارک است و مجدبات عراق
جست و در صورت و محال است و منافعت او را و دست او را و
در میان آن که از او بر منافعت آن منافعت لطاف تقدیم و دست
کاتب این سبب است پیش از آنکه از دست او و دست او را و دست
خود آن را بدست خود تمام بکشد و آن که از او و غیر خود که بر طرف
کوبیده است کاتب در این حضرت بکشد و احوال و تعرف سالک کاتب
مقاوم و بر کشته است و او را درین سبب و در آن که در جوانی و
قدیم نباشد و کشت رسول از زبان خبر و عنوان و سبب و سبب
رسولی که در اینجا سبب و سبب و احوال و احوال و احوال و احوال
کشت و اگر چه در این سبب و سبب و احوال و احوال و احوال و احوال

1/20

و این گفتار در ضمن آن کتب ایراد کرده بود و از آنجا که او را معلم آن سبک
علم میستغفره نموده از بعضی آن بطلبی غلب و رسوم و عادات آن زمین

میزد و از خود شرف بهشت او چه در سبب چهار مباحثات و بیگانه شدن
 پس چه در غایت است که پیش و منورش عافیت و منزلت از
 روزگار گذر نیست تا محنت طبع و شقاوت بهشت او را از کفایت
 راحت بهشت او را و به محنت و جهالت نعمت انداخت و بیگانه
 بنظوری میباشند متنبه و در خیال است که هر روز و غایت
 افتخار به اندیشه پیش میبینی خواهد شد تاگاه پیر بهشت او را که غایت
 و خوش و عذوق او را پیر و ن کشیده و به چهار او مستان و غایت
 با ریاضت او را و تا غایت غایت حال او بر موجب حساب و پیرایه
 رسید و آنکه سحر صحنی که در آن است ای این دو بیت آن غایت
 عیان کرده است شعر لکان معصومان زل زل و کائنات
 عافیت از تریب است اسرار: قد نزع الله من قوم حقولهم حقول
 بطم الذی یقین فی الاراس: و این که طوسی در جود سبب است
 منظم بود تا عزم به نصرت او را و تو بهر و کفایت کارش که است
 محقق شد در آسای آن حال بهجتی برستی که از او در خیال
 احیای چنان قضا کرد که او را گرفت و فرج و غایت او را که است

غایت، هر که است
 از کائنات و آدمی
 از هیچ حساب و پیر
 عافیت و غایت
 سبب

ای که در آن حال

او را و در آن حال که حق افتاد و چون این امر را که بن از او غایت است از کار
 و بهجت طبع و منکر نیست خبر تا ده او را و حساب و پیر و غایت
 به چهار حساب و حساب از ملک و انکار بر عراق و خرمهان و بهجت از کار
 متواضع و او را شد بهجت از راجع به حق و با جسم: و غایت
 به معاد و پیران آن سخن است که مامون بن محمد برست غایت
 و ضیافت صاحب جیش خود گشت و ملک نوح و سینه و حم و جیش
 سب و کافین و شکار و عارضه و سینه و روزه و عافیت و بهجت
 شهاب بنزل تراب خود کرد و کتاب او را امیر بنی غایت کرد
 و از کار این امر که بن که شیعه روح او بود و این کس از غایت و اول
 و عافیت و کمال است او را و عافیت کرد و غایت و بهجت و غایت
 و عافیت و غایت و غایت از غایت و غایت و غایت و غایت
 هوای غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 قضا و لغایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 متا زل جان بر غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 اتفاقات و غرایب حالات او آن بود که غایت و غایت و غایت

که در خدمت حضرت او پیش از غروب نشسته بود و در آن ایام که
 با شیخ ابو الفتح میبویست که مادر عالیت نواز ملهم و متدلسات محراب
 امراض برینال که سفید که اول نیست که او را خیز از بهر بریدن مو میزدند
 دست و پای او ملوک بنید و سخی نامیده و کجا بنیاد با لوف میزدند
 آید و خود را تعلقی جسمه چنانچه بر زمین میزد و از ریشها میزد و در آن
 مرکب میزد تا خیز از آنرا خیزش غایب شود و او را مطلق کرد و ملائمتی بداد
 یاد و در روح حیوة و برجات داشت طایفه نوبت دوم که دست خیز از آن
 حالت او میان خوف و جفا و اصف شد و چون خلاص یافت و کجا
 مشتاقش کرده و لغت او از آن صورت نقصان پذیرد تا سوم
 بهار است سابق واقف و بکین باشد چون مصاب او را که در دو مجرای بنید
 به چنانکه بر سر خوف و در راه بنید و در قضا حیف من و حالت او
 و سکون اوضاع او به تبع قهر برید و شود و بکین شین او بر باد آید مایه
 استقام و نوایب و صواب و شوائب احوال بر امید یافت و آن
 مغرور و مسرور و سپاسیم و از آن خوشتر مرکب قضا فعل و قضا هم میسر
 تا کنه قضا در کردن و شد و بنید و ملوک کرده و میان این تیش و غایب

خیز از بهر بریدن مو
 و سخی نامیده و کجا
 بنیاد با لوف میزدند

مفاد

مقدار چهل روز پیش بود و به حالت از آن حالت و به جز و محاسن
 این حالت تعجب بود که تقدیر برای آنکه خیز میزد و آینه هراس میزد
 مبارک او تر بود که او را نام ساخت و قضای مقتدر و در اصل و محاسن
 پیش از قرب نزول و وقت حلول و لغظ او نمانده و در او اخیر و در آن
 ایام میزد و سر از فرموده بود و او را محسوس آید نام کرده و مالی بسیار
 آن اتفاق است و آن چرب دست در حسین و تیز بین است و در
 قواعد آن صنعتهای بدیع و تالیفهای غریب نموده و بسبب حادثه کار
 تمام بماند و فرزند آن از او عراض کرده و بدان حال بدیده و بنیاد
 شد و سخی که در تالیس عمارت آن رفیده بود ضایع مانده و بعضی از افعال
 عصر بر آن سرای گذر کرده و این بیات نظم او در شطریک سلام
 من منزل تغیر و فدا حجت و شوقا قدیم و مادی و عهد یکتند
 شعر جدید علم احد و حروف الهوی تلی معانیست و شده و لغزین
 و نیای فانی و در روزگار غدا و ارباب که چون سوسمار بچرخد و چون ریز
 مختار و چون کک مختار و چون روزگار منتقل و چون سراب مختار
 است نظم جهان را با طراب است بر کز که سبیل و جهان

حکایت و حکمت اولیاج و از دست برآید و منتهی برآید و منتهی برآید
و زمام امور و کفایت جمیع غایب بقدر غایت که در حد و حد این غرض از
خداوند متعال و بواسطه او را توکل بر خداوند متعال و منتهی برآید
رسید به تصور اینست که از قیامت به پیش خیرمان طایع کرد و او
بر آن داشت که بایک تن درین باب به سخت کند و در خواست
خیرسان از یکم او متخلص کرد و در وقت بر این حال و تخیل
قاعه پیش خان رفته و دستور و نوعی از حجاب و بهجت
نوعی پیش و پیش از یک خان شایسته زانیت میزد و از کف دست
تبریب و تفریب خدام مشغول بودند که به پیش و درین وقت
تحت بندگی حکم برقرار و غایتی مقام فرستاد و او را بکفرت پیش
چون پیش از دست بردارند و احوال و مقام تمام بجای آورد و با کم و زیاد
استقبال که در وقت فرارسد و در کمال و در آن که او را بر سر
عصب و کمال و در آن که او بکمال ازین حالت آگاه شد و در
وخت و از او ای و او از آن خبر و در وقت و در آن
آن مشغول که جمیع اینها پیش از آن که در آن چگون باشد

[illegible]

قسم دومین

و بعد و کس جز خوش بدار که پشت چون خاقان خوار رسید پیش بخت و زمین
بوسید بر جای آفتاب ایستاد و چرخ بسپارد و بر بخت ابرو بکشد
سبب خلعت و جای هلف و منزل اجاده از روی کار و شمشیر بجای
او بر خاسته و شترها نمود و او را به شتر ملک خویش بخانه دادند
شهادت او نقطه شد و چون ابرو بکشد این احوال شنیدند
شهریان و نهاد و مثلاً مشغول در کسب و عمارت و عرق نیست و انصاف
مجلس خلعت باقی فرستاد و فتح آن مثال این کلمات بود
و فتح کنند و لاک نه زمانه و نه صاحب اما اندیشه ویرانه و
و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش
از آن حالت ارتباط نمود و گفته زون که امیر صاحب بزرگ بود
سالار کشته پیشاور فرستاد و او را اسنان الدوله صاحب
و روی بخارا آورد و خاقان به استقبال او رفت و پیش از آنکه
و بمودیت قیام نمود و در مکه ابرو حضرت امارت و خوش
فرمودت لهم ارام بافت و حرم امن جوش و طهر و همد
در کف عدل پس جان بدار که درون فروکش و کنه از میان

1

تو با ز خود بگفت از کج و نادران و غزائین و محاکم و ساز و سازش و در
نیست اما کبر سن و تجارب ایام قوت و قدرت بر دقایق سرور
موقوف و مقادیر چشم و داریاض و ادب و جفا و در استیضات کلام
و استعداست دولت و محاسن چنین است و جمالی متین و اگر استعدا
و استعدا تو به شرت این شغل و ثبات در معرض این نصب و
نقصی از عهد این کار شقی بودی من از بهر شغل ترور یعنی ترور بودی
اگر و غیبت من و صابنی که به است سبب بعد سافت و قرب
و مخافت و تفرق و جمع و تشبیه حال به مصلحت نیست که از بهر صحت
از پیشه کاری کافی و وجه صواب شناسی آنچه خودم در غیبت و تحقیق
شریعت و تحریف مصلحت به اتمیت تمتع برو و غرض من مصلحت
و منشاء سیادت و مستقر او ایامی و دولت است بمن باز که از ایام
ولایت من از برای تو مستحق کرد از ایامی و امارت و چون شرف
بر تو مقرر دارم امیر اسمعیل و این کلمات را مقبول نهشت و آنچه از
و محنت و راه بود و امن ایامی و گرفت و از تو فی سعادت عمر و مایل
چون زمان میان ایشان بواسطه ایستاد و بصلح و موافقت و صلح و صلح
چون زمان میان ایشان بواسطه ایستاد و بصلح و موافقت و صلح و صلح

18

تاکاریش را بر قانون اخوت و موافقت مستقیم و ابرو و خاست اخوت
هر یک بر حق و عطف بر و نه کش را اخوت از احوال و خاست اخوت
صواب است تا شما هم که هر دو برادر حرکت کنند و یکدیگر را به پست و سوار
و توقع و التماس از جانین و رسد از غیاب کائنات است بشا فیه صیغ
رسانند و از جسم و چو خلیفان و نصیبان جهان و رضا نیست ملک قضا
اصدا و باز کرد و خواجه فانی را میرسیم الله و ان اخوت مقتول را
و بیع رضا و اخوت کردن و رنج و جهنم است شد امیر اسماعیل
و مستشار است و است و سواد و سخن حق و زانو و از ان و عطا
کرد و نصیحت فانیس احوال و احتمال و حکمت فاسد کسر حفظ فانی
برادر و رعایت و صلحت کفار و راجع به سبب و چری که در جیم و
ممكن گشت بود و خیر که بخوانشی خطا و متفرق شده و توانا و
خدا طاعت و سکون از دست و او است عینی او و بهت که من است
سبب الله و الحمد الله در حق بر او نوشانی نه الله و الله و بهت
اسمعیل سایدیم تا کرد و قیود قواعد نیست و تاکید معاد اخوت قدوة
حال خویش سازد و عارضه دشت و لغت بزال رسپیشا و بر حلق

卷之四

آن حسین از حد اولی و طاعت کبری محرم شد و این سیف اولی
بعد از سالون نامه جنگ و خود نامه حرب اورا مان داد و در میان
رحایت رعایت و عنایت گرفت و از کدشت و کدشت و نصیب
انگوت و مودت بفرار جعل باز داشت و اگر چه میان این دو
و کجوت زن حارث شده بود و الله هم هیچ یک جان بعد از وفات
فوتی و در حضرت پسرش محمد الله اول ابو طالب میفرستاد
و بجای اقامت نموده افراد خدم و ادا ایشم آل سپهر از حارث
روی بری و بوی نمادند و سپاهی قیام پیش او فرستادند
و بجهت شک و توقیرت و عدت بنظام رسید و فایق از حد
که با کجوت زن در اندرون داشت پیاده و ابو القاسم در حفا
میروشت و او را بر قصد کجوت زن می آید و بر قیادت جیوش
قدیم آل سپهر و بختی و اعراض میگردانند و اندام سپهر و دران
عشو و بختی و نقد پس بفرزشت و چنانکه گفت اند صفاقت
ان سده ابو جبار دل پرست و قیام نمادند و بخت و محبت
کجوت زن رفت و چنان بود که گفت اند قلع و ترکندگی الی کرت

افق

و قیام کجوت زن از شام تا که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
و ابو جبار بن ابو القاسم غنیمت را بکشد و بکشد و بکشد
نویس از کجوت زن و چنانکه بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
کجوت زن ابو القاسم بنام فرستاد که با محاربت همای خاد و وفات
آن در هر دو خط است و کجوت بر قیامت و شکست خویش زن و بخت
حالی و حضرت و قیامت فرستادن از قضیت متصل و بخت و دور
و در ضیق حرب کسی چنانکه در سخت رای و عرض صلاح مجال ترور
نکون یا صلاح نیست که بخت نکون قطع مودت آل سپهر
مقام اندامین ملک نورتم و ولایت است و ایل آن لا
از هر دو نفر و مسکه و اله ابو القاسم بدین سخن ایشات نمودند
رماع و کثرت اتباع و فرستاد و بر حول و قیامت خویش چنانکه
و از هر دو نفر و مسکه و اله ابو القاسم بدین سخن ایشات نمودند
و جنگ را هیچ کرد و کجوت زن چون احضار او بر حول و رعایت و قیامت
او و همای خاد و صلوات جدید ساز محاربت قریب داده است و کجوت

این سیف اولی
از آل ابو طالب
است و در کتب
مهم است و در
کتاب تاریخ
مورد ذکر است
و در کتب
تاریخ
مورد ذکر است
و در کتب
تاریخ
مورد ذکر است

نوری اینجاست او اندو بصحرائی نشیند بدینا بر سر هم نهادند و یکایک
 اهتمام و در دست مکانی چند بر یکدیگر کردند تا بیجا می سلول از موازین
 مستقیم شد آفتاب از جلالت بزرگوار کرد در سر کشید رک رک
 بر قصد جلالان تفریب داده و نیز نا بطعن بر نه پشته و بر توده
 آفتاب از جلالت شعله غروب طلوع بینما در محاسن شد و گزید
 از محاسن بخت و سنده ان حکایت که نظم چند ان بخت فخر نشان
 خون دشمنان با حیرانی خاک تا به شری خود در است و آفرین
 نظریافت و سبجی خیریت شد و فیه ایا القاسم که حمد و شکر
 و عا و کار بود و جیسیم دیگر از وجه قوم که فشار آمد و سبجی خیریت
 و فساد و بنیاد در هیچ اول سنده ثامن و ثمانین و ثمان بود
 بهر جانب سرهان دو اندید و از نخی که بر آید بود و احاطه داد و
 دولت به ان مسرت و از تاج فرو و ذکر فایق که به ان ثمان
 و از قصد گشت سخته و غیظ میخایله سبجی خیریت چون بهرستان پاس
 و از ان بخت شغری شد بهر شغری رفت و اعمال با بستان
 احوال فرادست و یکوزن روی بدو آورد تا آن خطه از

با در کند

پروان کند چنان مسافت میان بدو نزدیک شد جماعتی میان
 به سعادت و سفارت با بستانده و وصی میان ایشان رفت
 بهر خدایش از محصل بنای یکوزن و او را ده خان فخریست و او را
 بقصد بن آمد و یکوزن به پیشا بر رفت و انیس صاکی در بخت نشان
 ثمانین و ثمان بود و میان فایق و وزیر او هم نظر و حشی جاد شد
 از خوف فایق که سزای امارت که بخت و دست او بخت و دست
 فایق کسر فرستاد و از سر تحکم و تقدیر مطالبه کرد او را میرا بهر شجاعت
 سخت داد و فایق بکبریت از سر امارت پروان آمد و عزیمت کرد
 گرفت مشایخ بکار اصلاح قامت این بنو است و امیر امیر
 با سر رضا آورده و فایق را از سر و دست بر خیمت اید و نظیر
 مصلحت وقت بنا حیت جواز جان فرستاده و وزارت را
 بر کی دادند و فرست مضارب بهر شجاعت در این قضیت دست
 با نخواستند درین اسباب که گفتند اندک و ثمان زمانه تمام از ما
 الوزارت به بیعی فاخته انقدر حق بهت من اینی و این
 و سوف نواله ماری راه من فرمایا الی البرک و ابو القاسم

و تکرار بر حق جواب و صلح مشغول شد و بگویند پیش از این که کوفت و باطن
 و خدمت بود و بگویند و اگر امیر و وزیر و کوفت زیادت از آنچه بود
 میداشت و باطن شایسته و برسان نمک و باطن در بارگاه خویش ضعیف
 شایسته کرد و حرد و حصر شایسته و تقریب عتاب و وصول برود
 و از سر استحقاق و خدمت جانب و لقت التفات و شایسته کشید
 و جمیع انجمن فصیح او دعوت کرد و در هر ساعتی اعتبار و طمع پنهان
 و باطنی که باطن است بگویند و دعوتی ساخت و باطنی در میان داد
 که بعد از دست و مشاورت امیر و کوفت حاجب بود و را چه
 و حاکم و کوفت شد و چشم جهان بین او را دید که در هر وقت حال
 و طاعت چون دل او بخواهد و در آن سینه شاعر شاعر و ظاهر و ظاهر
 که در آن وقت یک به پیش شد و محب تر از آن در آن حالت است
 سینه و شایسته به ایشان تصریح کرد که یکی آن بود که دستور که در
 او از مودت و مطا لبت و عبادت و صیانت گشته
 بار طاق و شایسته و شایسته و خطبه و خطبه و خطبه و خطبه و خطبه
 طبعیت سینه و دل ندیده و باطن و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا

و از آن

و پیش حسرت و باطن است و باطن مضامینت و مناسبت زیادت کرد
 و برادر و عبد الملک بن فوج بخت شد و او را در دست خطا لبت و عباد
 غرضت و موسوم ضعیف رای و نقصان رشد بود و خاص و عام و شایسته
 و شایسته از این کار با بمان و حرکت شایسته زبان تغییر و تغییر
 کردند و بر این بجا سر افکار طبع موند و ناله خبر سید که سیف الدول
 به علی را غل زد و او را در چون در از سورت سینه و کجنگ از صفت
 رسیدن که شایسته و نام و هیچ توقف کردند و ایسیف الدول و باطن
 بگویند که کس نیست و او را باطن زار بر ضاعت حق و لاف و لاف
 حشمت و استک حرم است او علامت و باطن از آن کرد و ایشان را
 بتخصص و جد و جد پیش که شایسته از زبان عبد الملک بن فوج
 کردند و بوفور رعایت و ضعیف رعایت موجود که دانید و سینه و خط
 و طبع در ولایات را حرد جان و طایفه شایسته ساختند
 ایسیف الدول از روی قیامت اسلام و غیرت جان و باطن
 بر آن متضامین و متضامین و بر آن خلاف و اخطا و خطا کردن
 فرمود و مرد و آن سخن بخت رفت رود و آن کلمات بود

این

بنیایان رسد و انهم از رسیدن رباب او متحیر شدند و اولیای عجب و
 خوف بر طراج ایشان استیلا یافت و از کرد و پیشان شدند و لیکن
 و اندک هم و او اتم قد صلا قالوا لایان لم تر حملا ربابا و یغفران لک
 من انما سرین بری تعالی بسبب یف الله له به تمام از ایشان بسته
 و فعال و قبح اعمال ایشان سبب نکال و و بال همه ساخت و بکنایه
 با حاکم کرد و از وقت قدره پیش منسوب و منسوب گردانید و
 اخذ رجب اذا هذا القری و حتی قال ان اخذ الله الیم شدید قلیا
 و بکونن بواج خویش را پروان بر و در مقام جبر سیف الله و از
 اخذ و از بخت پرده در سر تله میکشید و در خافت هیچ و منضم
 بصلاست پیشا و بهر پرده و چند انگی اندیشید و آن در مان
 سباحت ایشان بود و آن با پیش از قدر و قدرت ایشان نبود
 انقضویت بر ایشان تسلط شد و ترس و هراس غاکشید و جهان
 بر همه تنگ آمد از جانی رجالی و نه مهربی را علی و نه بستی را
 قهری شعر بهر کاری که روا و هر طبعش غنچه نوبی - ترا
 بناید تو این کار بر نماند و میدهند که با سبیل در مزارعت

آن چه در سر
 گویند که وقت و غیر
 از آن جهت که در وقت
 معین جزو کار
 هر چه در وقت
 خداوند

چون در آن

با نایب است و با گویند من صحبت کردن سربازان بود و با دشمنان
 و بر سر شرف آوردن است چار رسولان راست و در دهان سربازان
 انقضویت تمام پیش گرفته و بیست و دو بار و در دهان چشمت سیرت ایشان
 چه است و در دهان ایشان است و از آن جهت و با که قدرت و از آن جهت
 تیر از مو قوت تحت و تقوی است و حیات و قتل و از آن جهت و از آن جهت
 با سبب و در وقت ایشان از ایهات متروک که از بغیر و با بارگاه و نه است
 کرد و چون عمل و عمل او را ان شده و پیش از آن که در دست تقدی و تقدیر
 با نایب شمر او را از کرد و بعضی بنده و بجا است بر انداخته و منضم
 بر قتل و قوت و در وقت شاکت خویش محکوم و پای بر دم مار کشاند و پیش از
 با نایب چون از سر سیف الله و خط ایشان در محله ضعیف و غریب ایشان و سبب
 و بجا شد و است کرد و هر صواب و طبع کاذب ایشان و سبب و سبب و سبب
 بر و و آنکه در سر و وجه ایشان و بجا است از آن جهت که آن جهت
 فرود آمد و است که غضای ایشان از سر ضاعت و سکون و سکون ایشان
 و از آن جهت که آن جهت که آن جهت که آن جهت که آن جهت که آن جهت
 و حیدر و انقضویت که آن جهت که آن جهت که آن جهت که آن جهت که آن جهت

سبب

آنجا که لشکر بطوس گزشت و در سمرقند رفت از سمرقند آمد
 و حال آنکه جمیع دهان سر اسب و اطراف و چون که تیران فرستیدند
 دریافت و بدیدار و پیشانی و آینه و شمشیر و دلت و جبهه و ملت
 نهادند و است که یکی که بهائی آن در دست نهاد و ایام نمودند
 قتل آن بیکر نامی روزگار و ایامی است یعنی باطل و محمد و جلال
 شمشیر کرد و خوشی که از جانب پیران افتاد است و آن در
 سمرقند مکان ندارد و محمد و حرکت آن بود که سلطان را گفت
 معاشرت و شقت را چیت پادشاه کرد و شقی است که در آن
 رکضه بر سر او دو اندوه و او بر او ایام و پیران رفت و لشکر
 بر او میرفتند و راه پادشاه روی میر و نهاد و دوست و دشمن
 و بکسالت شمر شخص شود و اهل مر و بکسالت بود و از آن سلطان
 بر تو است و او را جواب باز داد و او از سر خط شمر را فرستاد
 کرد و در پادشاه آمل شمر بخارا رفت و چون عرصه خراسان از
 و اقبال او خالی شد سلطان ارسلان باذنب را بکشتن و آن
 تا ابو الفاسم بجزیر از آن ناحیه پیران تاز و طبع او که در

این

و از تیار شمر بود و در کاسه کشند و از آن رفت و با او مصاف داد
 او را شکست و چون طیس انداخت و سلطان قیادت چو شمر بر او
 خوش نصیب ناصرتین تو بلی که و او را پیشانی و دست و شستن
 پیش رفت و طبع را و از لنگت خوشی ساخت و آنجا که بر سر
 شست و درین وقت که در طرف مر و دو با چند غلام لشکر
 بود و میر اسماعیل و شمشیر کاچ که از امرای ناصرتین بود و در
 بود و سلطان را انتخاط نظری شد و شمشیر کاچ و دست شمشیر
 و شطرنج و اشیاء و میر اسماعیل و سلطان بخارا اسماعیل در
 بر شمشیر در یافت و معاینه نمود و بر چشم او دید و آن
 بساط است که در ده شد و مخایل است که شمر کشت چون
 مر و آن شمشیر بقتل آورد و در او را پیشانی و از کیفیت حال
 شمشیر کرد و میر اسماعیل از شایسته آن عین و شست
 که از شمر اند و میان ایشان غلام و مقام و آسایش و سلطان
 ملک و صلح وقت با آن و یکدیگر اسماعیل و بچه خا و درین
 خود و چه داشت که در پنج در یک نیم بکشد و از حقیقت و وساطت

یافت و در پیشبرد بزرگت سلطنت نشست و امرای خراسان و تبرک
 اطراف و مجلس اوصاف کشیدند و پیش تخت او ایستادند و بگفتند
 طاعت او بکرست و بکنان زانو مجلس نشاند و بیکدیگر بجا
 رفتی و عواید جیهیم بنوخت و بکنجهای زمین بکشش مالی بی اندازه
 کرد ایند و حکم سلطنت و پادشاهی او در خفا بکتابت قرار گرفت
 و کارها بنظم پیوست و احوال ممالک خراسان و گفت ایالت
 کفالت او متفق و مشتمل شد و پیش طاعت و حسن تباحث و مش
 خلعت و شدت امامت استعجابت و بشمار رحمت الهی
 و بکمال کمال حق در مشایعت فایده ان رسالت تظلمه نمود
 بر سالیت غزوی روزیاری بند از برای نصرت اولیای دین و قی
 امای سلیمین مذکر و از او سیلت نظام ملت و تمام دولت
 سلامت حال و ثبات کافوریش سلطنت چنانکه نصرت قرآن مجید
 ناطق است یا ایها الذین آمنوا لان تنهوا و الله یفکرکم و یخیرکم
 اعداکم و لا یزکنکم علیکم و الله یزکنکم علیکم و الله یزکنکم علیکم
 و فایق آزان نه میت بخارا رسیدند و بکوتوزن بدیشان چوشت

نذوق

متفرق جمع شد و بیکدیگر خیال استقلال امیدارید و بپای طاعت
 به مزاج ایشان مستمسک شد و اندیشه مستیناف مناجرت و مبارزت پیش
 گرفته و فائق کرده ای راز و طراز خود و همه جوهرهای این عالم
 فرو شد و آزان سبب در این عزیمت ایشان تقصیر شد و انواع ضعف
 و اختلال و مضایر و سدا بر ایشان متکثر گشت و ایالت خان بخارا
 و از سر مجامعت و محاکمت با جلالک و سایر لشرا و طایفه محاکمات
 و ممالک پیش گرفت و گفت بخدا ایضا بکتابت و ایضا بکتابت
 از غایت شیطان در فساد معاق و داده و بدو قوا اعدا و تائید کرده
 و جنتی حادث گشته اما کمال محرابی و لا اوده لاکم غری با تحریک
 و ناکد سبب جوهرهای فطرت بر مصالح این دولت و تندر
 و نیز از جهت حصول کفایت بساحت این مملکت و حبیب است و چون
 بکانه در میان آنجا زخمی و صاحب سر و آسان کرده و قطع و زکات
 نه است بر من لازم است و آن کائنات و دست بخت من و حبیب
 آن عفو و بخیر و بر خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
 زنا لکین و بگویم او و امیر با استقبال او و ان شده چون مجلس و در

بر سر
 خطبه
 و خطبه

باز

مؤذنه و یکدیگر را عینت برادر چون ایلیک خان ازین حال آگاه شد
 لشکر جمع آورد و مخرم معاودت مشعر کرد و از سلطان یالو با حضرت مشعر
 آمد و مصلحت وقت و مراعات باب مخرم در آن دیدند که باطل است
 و معاملات آن نواحی محاسن کردند و از سپاهان روی بامپور
 نخصه و ندو سواد امپور و آن نواحی تصرف کردند و از آنجا که
 پیشاپه را آوردند و میان ایشان را میرزا از کثرت سواد و کثرت
 اهداد ایشان چنانچه آن شناخت که چون حبش بخوبی در
 در تنق قلعه که در حبش ملکت بختیاری بود و در آنکس روی
 روی چهره است آورد و پیشاپه را باز کند و در حبش در
 خوانی قطع فیانی آن مسافت یکروز و چون غره صبح از آن مشرق
 سپه اش بحد و دوزبان رسیده بود و از آنجا به راه رفت مشر
 لیس الفکر الیوم غار اعی الفخیه اذ عرف من آنجا که بالاس
 چون خبر سلطان رسیده در حال کوچ کرد و بر سپه سالار پیشاپه
 آمد و مختصر چون از اقبال را بابت المیز یافت از پیش برپا
 و با سفر این شد و خوش است که بجاییت خراج و استحضات

مکانات

و تملک

میرزا از کثرت سواد و کثرت اهداد ایشان چنانچه آن شناخت که چون حبش بخوبی در در تنق قلعه که در حبش ملکت بختیاری بود و در آنکس روی روی چهره است آورد و پیشاپه را باز کند و در حبش در خوانی قطع فیانی آن مسافت یکروز و چون غره صبح از آن مشرق سپه اش بحد و دوزبان رسیده بود و از آنجا به راه رفت مشر لیس الفکر الیوم غار اعی الفخیه اذ عرف من آنجا که بالاس چون خبر سلطان رسیده در حال کوچ کرد و بر سپه سالار پیشاپه آمد و مختصر چون از اقبال را بابت المیز یافت از پیش برپا و با سفر این شد و خوش است که بجاییت خراج و استحضات

معاذات آن نواحی استخاف با بدینست و در مکان توقف نیافت
 شمس المصفا تا بدینکه در باغش جانیه و مختصا ساخت و در آنجا
 در معرفت قدر او و تقدیر خدمات پسندید و بهر غایتی رسید و در حبش
 سخت و بسیار کرد و فرستاد و در سر اسبان نواحی با زمین و سر
 از و سی بهر بارین سیم کوفت و سی بهر بارین با بی سیم و سیم
 است و با زمین سیم و سی سیم و سی سیم و سی سیم و سی سیم
 و محلات طبرستان و هزار هزار درم شاهی و سی هزار درم
 سنج و پنجاه تخت جامه ملون از جامه های شتری و سقراط
 و کلهای فخری و خوشای طاقی و کلهای نهای مصری و کلهای
 و تزیینت و کلهای در وجود و محلات و هزاران محلات صرف کند و او را
 گفت که مصلحت وقت آن است که بر روی تامل پس از آن
 و منوچهر را خدمت رایست که بفرستد تحت ملکت ری طالع
 است و کار آن نواحی منزله ل و آن خط ملکی غالب و بسیار
 قاهر محتاج است و پادشاهی که متعلق آن ملک بود از میان برخواست
 و در باغش بود و تشریفش وقت و تقدیر ملک مانعند بدان

[illegible]

۱۱
فصل پنجم

در بیان حال و سیرت
مولا علی علیه السلام
که در این کتاب
بیان شده است

مکتبہ دارالعلوم

مقبول شد و از کوی کرده و بختان چهره آن رفت و او همچو فرستاد
 او باز بسته اند و بجهان رفته و آن در هر اهل آن تقدیر نقص است
 آنرا و آنکه بگویم موقوفه که در کمال جسم من و در میر و ال چون بقدر
 نیشا بورآمد و آنرا بوضه آنجا دید که اگر تو فانی بودی و جهانست باز
 دنیا که چشم منی بر آن پیش بر نوبست و بجانب نوب جان رفت و در
 سعادتی و معین و شهادت شد و بکبریا نیشا بورا گرفت و مثل آن
 نوبست و در مصالحت اموال و به سحر چار معالجات آغاز نمود و صاحب
 نصرت بر ناصر الدین ارسلان و در نوبست میر صاحب التوحش
 که وانی سعادست بود با لشکری تمام معاونت او فرستاد چون توخت
 در دستگیر نیشا بورا آورد و در شهر ارسلان و یال و او انعام میر
 او فرستاد و میان کوشش کشت بسیار رفت و لشکر میر نصرت
 او را در لشکر شریف شد و عاقبت ایشانرا بیکش نوک وانی او را
 قتل و او کان ابرق قدر آمد و او را میر نصرت شایر رفت و مردم
 شایر نمودند و او این بسند و چون قطره ی باران شاد و بیم کشت
 و مختصر بر او ایچو در من شد و لشکر میر نصرت روان شد و

بحد و در جهان انداخته شمس لعل او در بر دانه ای که اگر در محبت
 پیش از دست نماند او را جواب باز دادند و از حد و ملک و براندادند و او
 محبت و دانه بدست که بدستی را خطا کرد و در محبت نماند
 نصیحت او را به جواب کم کرد و بر ارسلان یا لاله شکرش بسبب محبت
 بیک در امور ملک و دانه است و همت است و این دو از سر خط و
 سخن بر آن دانه و شست با تخم بود و آن که در اندون و
 را به شد و متبعی و یک و حسنیت نیشا بود از پیش امیر نصر و کرد
 که از سر نمانست و محاسن با بود القاسم سحر و آن در آن نصیحت
 جدی نماند و در آن خطا دل پیش گرفت و این نصیحت و دانه و متعاز
 ارسلان یا لاله را بقبال آورد و شکر از آن دانه آخته شد و بعد از آن
 القاسم و نصیحت در مشرید و او القاسم سحر و نصیحت آفاق در
 و تحرق باز نماند و در آن نماند و القاسم آن حربه سحر کرد و آن
 ساکن شدند و آن شورش و خطا نصیحت پذیرفت و در
 جانب خرس اتفاق کرد و تا به حیرت آن نصیحت که به نصیحت معروف بود
 مستخر شونده او متعصب نصر بود و در حق او خدمات پسندید

آن وقت

و بالار

و بالار سازهات با و در داده و چون انجمن رسید و بالار سازهات
 و ابواب اقبال آن نصیحت و معاونت و ارفاد و اهدا و در محبت شد و او
 صاحب یکیش نصیحت است که مقام ایشان آنجا یک به طبعی باطل و اند
 فاسد شتی است با لشکری حرا بر سر ایشان تافت و نصر با شمس
 خویش بیرون آمد و برابر ایشان ایستاد و جنگ سخت میان ایشان
 قانیده حکم است و تقدیر با و تغییر احوال و بتدوین ابدال غالب و با
 قبول قبال امیر نصر از حقه لطف ایزدی بوزید و بدو را و با شکر مشرید
 در خاک ریخت و او القاسم سحر را در دست گندی پیش امیر نصر آورد
 و تو تماشای حجب که ساعد و یارید و در کن او شکر مشرید بود
 چرخش که شکر شد و منظم سپاه او سیر تغییر شد و بکمان از او سیر
 عارضه سار نیز برده و در مشرید حایر و عاظر و خطا مالک و قطار
 مالک آواره شد و امیر نصر کشف و قبال دولت و ضمان
 تایی و نصرت روی بسبب فقر خویش نهاد و مشرید از آن نصیحت
 پیمان ترکان خواست و ایشان لاف و مبالغه ای آل سامان نزدی
 در حربه ای و لای ایشان قدم که از دنی مقدم او بمالمت نمودند و قصد

فون

نور که در سراسر عالم
اشراق کرد

شد و چون در وی مایل کنی خمارش آرد و بهت خیم
 شعله گشته نغمه ای که میان درک و ناله و سست مصفا
 داد و در و اوقات صفت و قیامت شریفین حسن بن علی
 پنج هزار و یکصد و شصت و نه و بیست و نه و بیست و نه
 ایکه جان کرد و در قضا عاقل و بهریت گرفت و جان با
 شکر و با شهادت است و در این بین که و با خون است
 خون پر کرد و از آن جانده سبزه را شبنم می برد و آنرا
 سودی توان حاصل شد و قضا عاقل چون آمد و گشتی یافت
 و شخی چه بر بهریت و خود را و حضرت شکر خان بر این
 و از آن یک گشت و بجانب اندوز ششافت و کلمه که در
 نوحی و کیا و از آن نوحی نوحی است براند و بر شمر خویش
 قمت کرد و در اسپان بنی را نوحی آمد سلطان از و علی
 او خبر داد و پیش از شهادت کلام و اقبال و قیاس و غیره
 و سنج و قریبین بن شمس را با چهل و نه و از او مراد و غیره
 بر او و حنفی و از نو ستاد و قضا عاقل پیش از آن رفت

بکر

و بجانب شمس انشت چه در جهان هر سبک یافت و در
 متصدی نمی دید چه کجا روی یافت از دایه یافت و در
 در کرده یافت و در جانب که می ششافت شرفیت نکال
 شکر کرد و پذیره می دید چون قضا عاقل به نظرین مصر الدین و از آن
 جاذب و الی طوس طفا و تخی و الی سرخس بر عقب او و در
 شد و از آن خوف نشان روی بجانب جند نماند و از آن
 جاکه و مجاهد آمد و شمس المعالی که بر سر ده هزار مرد و از آن
 شمس جان بر داشت و دوستی با او از آن حد و دانه
 کرد و او بجانب جازا و از آن جاکه و نماند و بر سر نکات
 سالی به و در نو ستاد و او را با حیدر و در و قضا عاقل
 غرور و قریبیت و با عاقل و شمس و در و قضا عاقل
 مروج و کر امین و او را می آن غرور و بر حسب سنج را رعایت کرد
 و چون سنج و حیدر رسید و کلمات و قضا عاقل و معانات
 انظار و تیرم کشیده و در و از دانه و در و قضا عاقل
 است و او را فرودگاه شد و پیش از آن و صفای رفت و کجا

سازمان قضا عاقل
سازمان قضا عاقل

قضا عاقل نام
از در و قضا عاقل

ایک سال بود و از حال صف را کتب و تحت مرکب و قلم
 نقاشی و انصاف و روح مطالب و خبر و آنچه در پیشتر
 نگوی بر این بنویسد که شکر بی پایان خداوند سبحان
 بشارت و صلوات ایشان بر سراسر دین و دین است
 و برادران و خاص و برادر باطنی که گفت و از آنکه بودند
 و خبر بجز هیچ اعلیٰ شایسته و در وی بی قبل سلطان
 برایشان عامل بود ایشان را بر قصد و تخریب و آنچه
 شب و سید جلال آن شب بر او هجوم کردند و چون غرور
 بر او دادند و چون شریف او را کشتند و با او پادشاه
 آمد تا مغانی حکایتی است از حال و ایامی در میان و شمر
 فقیهات بنی الطعن انصاف و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 و در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب
 داشت و بیست و شش کت و در آن شب که در آن شب
 نداشت و در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب
 نصیحتی بر او بود که در آن شب است و در آن شب که در آن شب

طرح و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 و در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب
 و در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب

در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب
 و در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب

و در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب
 و در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب

یک سال بود و از حال صف را کتب و تحت مرکب و قلم
 نقاشی و انصاف و روح مطالب و خبر و آنچه در پیشتر
 نگوی بر این بنویسد که شکر بی پایان خداوند سبحان
 بشارت و صلوات ایشان بر سراسر دین و دین است
 و برادران و خاص و برادر باطنی که گفت و از آنکه بودند
 و خبر بجز هیچ اعلیٰ شایسته و در وی بی قبل سلطان
 برایشان عامل بود ایشان را بر قصد و تخریب و آنچه
 شب و سید جلال آن شب بر او هجوم کردند و چون غرور
 بر او دادند و چون شریف او را کشتند و با او پادشاه
 آمد تا مغانی حکایتی است از حال و ایامی در میان و شمر
 فقیهات بنی الطعن انصاف و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 و در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب
 داشت و بیست و شش کت و در آن شب که در آن شب
 نداشت و در آن شب که در آن شب است و در آن شب که در آن شب
 نصیحتی بر او بود که در آن شب است و در آن شب که در آن شب

که شرح داده شد نوشت خلف در موافقت و مساعدت
 امیر اصرالدین و افسار کجیدین و نصرا و یار و قهار و ادا و
 آه و آذرب و توب و تبس و جیش و لشکر و سائر تقضای حقوق
 اصرالدین قیام فرموده و اگر چه بظاهر مظهر است و مظهر
 اصرالدین میگردد و مظهر باطن او قصد ابروی بود و
 اشعار مشایخی را که در قدیم میان ایشان قایم بود و خلف
 در خدمت و موافقت را با اصرالدین باو شیخ برشت
 و اصرالدین و ارجحان را که بخواست و اوقات مرفعیان
 اگر در اشقت خضر عایت فرمود و لشکر و با خویشین بطوس
 برود بجا رت ابو سلطان و داشت و طراز کار او
 فارغ کرد و لشکر طغریا تشریف و اوقات بخت او با و توانا
 و شیرین و شرب و لای ایشان و غیره از آن و نگذیر
 حدان و توانای مدجانه و شتاب محلات برآمدن این
 عهد که اصرالدین از بهر کثرت نصیب ابرج بن منصور و قیام
 اکتان خان روی با و در اماند و خدای عز و جل

دفت

مراجعه فرمایید
 اصرالدین و افسار کجیدین
 و نصرا و یار و قهار و ادا و
 آه و آذرب و توب و تبس و جیش و لشکر و سائر تقضای حقوق
 اصرالدین قیام فرموده و اگر چه بظاهر مظهر است و مظهر
 اصرالدین میگردد و مظهر باطن او قصد ابروی بود و
 اشعار مشایخی را که در قدیم میان ایشان قایم بود و خلف
 در خدمت و موافقت را با اصرالدین باو شیخ برشت
 و اصرالدین و ارجحان را که بخواست و اوقات مرفعیان
 اگر در اشقت خضر عایت فرمود و لشکر و با خویشین بطوس
 برود بجا رت ابو سلطان و داشت و طراز کار او
 فارغ کرد و لشکر طغریا تشریف و اوقات بخت او با و توانا
 و شیرین و شرب و لای ایشان و غیره از آن و نگذیر
 حدان و توانای مدجانه و شتاب محلات برآمدن این
 عهد که اصرالدین از بهر کثرت نصیب ابرج بن منصور و قیام
 اکتان خان روی با و در اماند و خدای عز و جل

کار بر حق است یا حقوق مکار است یا با خلف داشت
 این عال فطانت با یکت خان می نوشت و در خوا و احوال
 و تحریص در نهایت و محاربت اصرالدین می میگردد
 و بولایت ثبت و آن نایب کردن طبع می یازد و از اهل
 اشعار که می را پس اندازد بر خاصیت ابروی باست می نماید
 و اصرالدین را در این باب طبع می میگردد و یکت قصد
 نه نمای می نماید و در ده نمای می نماید و باک باشد و قد
 بر استیصال و اجتناب با و شایان منکر و دوم و اصر
 الدین را این تواریخ در ششم شد و غم و لایستمان
 مصر که شیخ ابرو العیسی با و طبع و عطف و اراست
 آن و حلت و اراحت آن تحت سحر می نمود و آن طاعت
 بر دور و قول موز و نسبت میگرد و یکت و ابرو شایان
 که در برابر و اراکت و حید آن خواست و ابرو حیل نصیب
 نیاید و نصیب چراغ صورت زب و چون در امان نماید
 و منصور و از تحصیل و بجدول پوست و اقامت با فوات

الذات بتبع
 الخلف مراد

جایز صحت دارد
 بنظر اوست که در
 خود صحت میگوید
 تو را از صحت و شرف
 است

و اما ساقی چند شرب خورده و در صورت سیاه و آهسته
باش و عیان محظوظ و شفا از دست او بسته و چشم بصیرت
و انحراف پس او را معافوت چند کاپوس در حرکت لغت مان
تاخ و در در و خطا مانا حشاکا و عا بر خطه کرده و بغیر
او را از مرکب خیا حش و در د آه و سرش را داشت و بر دو
فرق از بر شرف و نه در نه عا بر شرفش را با هم آورد و
بقیعتان رفت و سلطان از خبر و اقدار مضطرب و عیا ک
شد و در حال شرف با طاق شقاق و شکسا و بیواضی با
و نور طوسی در عا و سه عا و اگر شلی چون بر او و
که بل و سبب و ال و شو و چون از که شست و عا
با ک شیان شاف و عا بدین جات شلی که شست
اما در آن کس فی خا را شوا و عا جم شست و عا شلی
تا که از اجم عا شست و عا و عا و عا شلی یکت عا
و در شوا و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
و عا و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست

نورانی

افلاک است و در این قضیه شریف است و ستان بر این
حلاف که مان چون باجه شرف بر شش در مل چان کو کبی
بر شتا و شرفش **نفس** از این شیش شوق شیان کرا
انقش وید و بان باجرم شلی و عا و عا شست و عا شست
مقرار شد و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
استحاله و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
نفس شست و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
قبول کرد و در عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
نورانی که کرد و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
از عا شست و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
شست و عا شست و عا شست و عا شست و عا شست
سلطان از احوال این عا را سیدم و نزه و نزار سوار

مجلس خیریت
و نه در شهر که مرکز
شماره از چهار پادشاه

گزیه پیران کرده و برقی است و چینی صادق پیش از رفت
و آنچه فوج حب و دانه و هزار بار و سی هزار بار و گزیه
پروان کرده و سید سپهری که از استخفاف ایشان
ز صحنه آن می گشت بموازات راجت سلطان آن مغرور
بکثرت سواد و غلبه چشم و اجنه و جیش از غرور و سبب
تغافل و احمقانه که من فیه تعلیل غلبت نه گزیه با و ناله
غافل چون سافت میان پرده و شکرت و بخت شد کاغذ را و
سلطنت در محاربت و مصاربت و هلاکت پیش کرد
تا اذتاب لشکر و جانی شرم که از عقب می آمدند
سلطان را کسید او آگاه شد چهل نو و نه استار از دست
بسته پس صفها پادشاه شده و مبارزات و مناجات را ساز
گرفته و پادشاه قاری از دست کاغذ را بر گزیده و غلبت
فعل فصل پس در چند روز از آن فاعل صادق
شعوبات بر نیات غلبات در شکست و در هلاکت و غور
آن و چینی حقیقت گشت و در وقت انصاف روز شمع امضا

مجلس خیریت
و نه در شهر که مرکز
شماره از چهار پادشاه

قوب چهار چند کار بر حجاب می آن مصافح حجاب و بخت
قوباب کرده و دانه و سر غل را بر خشم تیر و شمع از پای داده
در بر جایی بگشت پچال را با اولاد و اخاد و قلوب و جوی
که از اطفال و اعیان می داشتند بگرفتند و در کت قمر و اسر
پیش سلطان کشیدند و شمع آتش پشته روز رنجت زیند
بنده از رانج از روزیکت چرخ و قهر و دار کردن که یکی پروان
گرفته مرصع بود و هر چه سپرد و در پای زمین و اوقات زمین
که اقل خیرت آن اوست نیز در دنیا در سرخ حقیقت کرده و دار
جنب قله و در کردن گنگان و خستگان و خستگان ایشان
رسمی یافته و لشکر اسلام را از اطفال و غلامان ثلثی
مروار و غلبه و محصور است و قوب پانصد هزار برده
از اطفال و در اداری و جاری و اوقات فایده و عیش و مصفا
از دیار بندگی سلسله که عرصه خواسان در معرض آن
مملکت با خیر شد و این شمع و در خستگاه و محرم سلسله این
و تسن و ثناء و ثنائی قمار و بشارت آن و افاق سار شد

جایای و دولت پیش خواند و عاقلان خاص چوین در کینه
 آتیه و رسول و چون شمل با سپید من خدیو در آینه طوا
 حکم بستم و در مطهره آید شمش و در می او را مردوار
 جس بر من آید و کشتند خود را چاک که این ز غیب
 و در کوفه و در ای غصه که این حال دیده قضا را ایشان بر غصه
 خف و در کوفه و در ای غصه که این حال دیده قضا را ایشان بر غصه
 کشتند عصبان بپاشا سینه باز شد و شهر که دارا را دارد
 بود دست خود که فتنه و غصه و سکینه سلطان و آفتاب
 شریف و بی مکر ذکر و انبیا و شاعر و محبت او را می کرد
 و در شمع این حال قصه حضرت سلطان به شمش و راه
 و حاصل بخت شمول آید پس کرد سلطان نفس ایشان
 سب و دل داشت و بکنان را بخواند و بنواخت و در
 خوش و متین و فتنه آن ملک که در حبس و در ملک و در خون
 دیوان سلطان مندر و در دولت بر عصبان بپاشا سینه
 غلبه محکم آید و خلف در صنادق و قیصر بود و آن ملک

دائرة

که گفت بار و در آید از سر قات قصه بر یک سبب ملک بر
 چید و در هر ملک شایسته پادشاه آن شمش و قیصر ملک را
 کشید و کاکلی بر آن شمش پادشاه می کرد از می و کین
 لشکر سلطان و پیر و سپید من لطف است و آید و از آن و خاک
 و شمش و پادشاه که در استواری بود و دست های فدا آن ملک
 است و فدا و در آن و در آن خدای چو شمش و پادشاه
 و پادشاه و شمش که آید و شمش و پادشاه سلطان بعد از آنکه در
 آید و در هر شمش و در شمش و پادشاه و در شمش
 حصار طاق و شمش و در شمش و در شمش و در شمش
 در شمش و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش
 آید و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش
 خلف و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش
 پادشاه و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش
 شمش و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش
 در شمش و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش و در شمش

معاذ الله
 سبب ملک را

افصحی لال لکیت علامت است مثل اسب و آل عیون و
من کلمین حکایت عوفی حدیث بر ابراهیم لال صافی است
که رسول سفیانه و له حدیثی بخبرست بغداد رسید و شعرا
و طلب کرد و از زمان خود غیبی تمام و انور و صافی
در آن محاطه میکرد و از زمان خلف و از و کت شد
نیش و آه و آبی می تمام و بجز مطالب و مقصود و
که در صافی از به خط و طوطی و محال و وقت است و
ان کت شکست فی المود و آه قد کت سفیانه و از و
و کت ان کت شکست فی المود و آه قد کت سفیانه و از و
صافی عوفی طوطی سفیانه و از و کت سفیانه و از و
رسول و زبوت دوم که بغداد رسید و سفیانه و از و
سپس سفیانه و از و کت سفیانه و از و کت سفیانه و از و
و از و کت سفیانه و از و کت سفیانه و از و کت سفیانه و از و
سفیانه و از و کت سفیانه و از و کت سفیانه و از و کت سفیانه و از و
سفیانه و از و کت سفیانه و از و کت سفیانه و از و کت سفیانه و از و

معدومش که در آن کوثر آب و در آن حال از پیش سران آن پیر
 شش تن خواوشده با دو هزار سوار پستان داشت و بر
 نصیر بن نصرالدین و آقا شمس طالب و ابو عبد الله طائی
 زمره عرب در میان داشت و بقیه بودند و آن مرد و در آن
 محله گرد و چون طوق لشکر را بر زمین نشاندند و آن
 حصار و حاشیای سوار و فراداد را و احاطه کرد لشکر سپهر و در آن
 آویدند شصت و بیست و نه گشت و بیست و نه گشت از آنجا
 کردند و سکران آن کوهن بجایستند و چون در آن
 و فرود آمد لشکر سلطان و در آن شب و در آن
 حصار که بخت چون در آن زمین افتاد و صلابت شب فروفت
 و خط سوار شب را با ارض سپهر و در آن شب جمعی سوار
 بر آن آمدند و شصت و نه گشت از آنجا و در آن
 و او را در آن محله و چون در آن کوهن سر از آنجا
 و کوهن به ارض بخون و بخت و در آن شب و در آن
 و آنرا می بیند خود را در آنجا و در آن شب و در آن

لشکر از پیش
 و در آن شب
 و در آن شب
 و در آن شب

آن بعد از آن شب و نماز و خورشید بر پا شد و شتاب که در آن
 از شتاب و شتاب این ملک بر خاست و آن لایق از شب
 عتاب و صبر و خواب حال گشت و سلطان و لایق حاکم
 بر آن خوش نصیر بن نصرالدین و او و لایق شتاب و در آن
 خراسان آن شتاب کرد و او بر نصیر و بر خوش نصیر بن
 بخلاف خود و آن حال گشت و او و نصیر و لایق
 و شمر و جایت و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 و شرایط حاکم و در آن شب و سلطان و در آن شب
 نیت خودی که شمس آن در موضع خود و او و در آن شب
 که سکه و در آن شب و در آن شب و در آن شب
و در آن شب شمس الهادی با بوسه و در آن شب
 و خراسان و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 طراوت با و او که گشت و در آن شب و در آن شب
 و معارف دولت و در آن شب و در آن شب و در آن شب

برای
تتبع احوال
سلطان و
وزیران
و امرا
و اعیان

سلطان شمس العالی بواسطه جمعی که بر مال و اموال و زمین
که چون سلطان ولایت او را از دست حق تعالی رست که از او
و تفرقه و منتهی ملک نمیکند که آنرا بخواند رسایه و
بعد از آنکه دو ماه و چهل و پنج روز و بیست و یک روز و بیست و یک روز
تعیین حیات کرد و شمس العالی بیست و یک روز و بیست و یک روز
بر ریختن خورشید از آفتاب که سلطان از دست و پا است
شورش حال خزان و از آن همه بازمانده و جز در وقت و اندک
آفتاب و از آن همه چیزی بقیه نماند و چون خزان و از دست
رفت بقیه پس کس نماند و از دست او و خط و خط و
نمود و او را بخواند و از دست او و از دست او و از دست او
و شمس العالی ملک او را و از دست او و از دست او و از دست او
بنامش با باقی سپاس از او و از دست او و از دست او و از دست او
و بعد از آنکه دو ماه و چهل و پنج روز و بیست و یک روز و بیست و یک روز
تعیین حیات کرد و شمس العالی بیست و یک روز و بیست و یک روز
بر ریختن خورشید از آفتاب که سلطان از دست و پا است
شورش حال خزان و از آن همه بازمانده و جز در وقت و اندک
آفتاب و از آن همه چیزی بقیه نماند و چون خزان و از دست
رفت بقیه پس کس نماند و از دست او و خط و خط و
نمود و او را بخواند و از دست او و از دست او و از دست او

نویس که و بیست و یک روز و بیست و یک روز و بیست و یک روز
که چون سلطان ولایت او را از دست حق تعالی رست که از او
و تفرقه و منتهی ملک نمیکند که آنرا بخواند رسایه و
بعد از آنکه دو ماه و چهل و پنج روز و بیست و یک روز و بیست و یک روز
تعیین حیات کرد و شمس العالی بیست و یک روز و بیست و یک روز
بر ریختن خورشید از آفتاب که سلطان از دست و پا است
شورش حال خزان و از آن همه بازمانده و جز در وقت و اندک
آفتاب و از آن همه چیزی بقیه نماند و چون خزان و از دست
رفت بقیه پس کس نماند و از دست او و خط و خط و
نمود و او را بخواند و از دست او و از دست او و از دست او
و شمس العالی ملک او را و از دست او و از دست او و از دست او
بنامش با باقی سپاس از او و از دست او و از دست او و از دست او
و بعد از آنکه دو ماه و چهل و پنج روز و بیست و یک روز و بیست و یک روز
تعیین حیات کرد و شمس العالی بیست و یک روز و بیست و یک روز
بر ریختن خورشید از آفتاب که سلطان از دست و پا است
شورش حال خزان و از آن همه بازمانده و جز در وقت و اندک
آفتاب و از آن همه چیزی بقیه نماند و چون خزان و از دست
رفت بقیه پس کس نماند و از دست او و خط و خط و
نمود و او را بخواند و از دست او و از دست او و از دست او

شسته

شسته
در هر روز و در هر روز
شسته در هر روز و در هر روز
شسته در هر روز و در هر روز

شسته
سلطان و وزیران
و امرا و اعیان
و اعیان و اعیان

سیرت
امیر

بیا نشان دوستی و هم را در کرد و اصفیه که در آن
 خود را گرفت و مجوس ساخت و در حسن و نور و آفت
 یافت و نصیرانی دوست شد و در اول بر اشخاص کل
 نهاد و ابوالعباس صاحب باقی بود و در حسن و در شکر
 و چون آن رسید به ابوالعباس از آن دست ایشان هیچ
 آمد و بهریت شد و ایشان کل تصدی گرفتند و ابی قحط
 نام نهشت و از حال آن رخ جزا و بطاعت او
 قضا نمود و از صدق موالبت و اظهار وصول را به او
 اعلام داد و ابی انصرفت و دست را در رفت و دعوت
 تا بوسه نهاد که در آن شکر حل بر کس که بر ابی قحط
 بود و در رفت و تا بوسه اصفیه نهشت و ایشان را
 و در شعب و او ملک و ابی قحط و چون در آن
 بن حسن خبر اجتماع و اتفاق شد و از هر جان رفت
 بجا بهت ایشان نهاد و در خانه و شکر و بختی بحث کرد
 در دیک بود که ابی شکسته شود و از حلی اگر و عرب اگر

نیز در آن شعار حسن المعالی می کردند و در جانب ابی کردیت
 و شکر ابی از ابی ابرفت و او با دست کس نه و چه قواد
 و گرفتند و ابی شکر و ابی بحران نصیر و در آن
 استیجاب و رسید به ابی درین خاکش از جوانان و بوس
 انجا که رسید و بود و ابی بقاء و متایتان نهاد و ایشان
 از پیش و بهریت شد و این بشارت بقاء بوسه رسید
 و بدان خوشدل شد و بدست کایا و بخت پیری شد
 و در روزگار اقبال سید علی خان و صدیقی شش و یک
 بگو جان نهاد و در شعبان نه ثمان و ثمان و ثمان و رسید
 ملک و شرف خورشید شکر گشت و در این نیت شعرائی بر
 و انضام قصاید غزل گفتند و اصل کتاب بعضی سلف
 و چون آن شکر بهریت ناری رسید و بخت یافتند و چند
 بقیه و شکر و ابی ایشان را شکسته و علی ابی حسن بن
 حمیه و از بر بود و در حسن و از رنگ و عرب و در علم حرام
 او و در شکر بن تا بوسه و ابی ابی عباس بن جاپله

خبر و بخت

و عبدالمکنت بن ماکان بن مکار بن کزاد بن دین و موسی حاجب
 و مشکون بن شیخ سب و کنگار بن سیر و زان و شامی
 در مملکت و روی بجز جان نهاد و این حاجت را کون
 حضرت و انبیا است و علم بود چون بوقت شهادت
 رسید شمس العالی با ستمها با صاحب شهادت و این شهادت
 دل برحق و مستان نهاد و او را بعد از آن روی تعالی و
 احوال اقام و دولت بخت و ابوعلی بن حمزه از جانب نصیر
 بن حسن بن نیر و زان و مملکت و مملکت و باقی و پس
 از این جوانان بودی نوشت و در استقامت و استقامت و
 انواع حسد و توبه بجا آورد و گفت حاجت و است که بیا
 تو بوی الله و است حکم است چنان قصه است که خط مشی
 حکمت و مراعات جانب او قیام نالی و معاشرت و بی نالی
 و اگر این غایت نهاد و در استقامت و استقامت جانب او و
 مکرر از دست خدمت او و غایت نالی بزرگ توفیق افتد
 از ترقیب و ترحم و اگر هم و انعام و توفیق و تقدیر در راه

نارنج بن سیر و زان و شامی
 و کنگار بن سیر و زان و شامی
 و مشکون بن شیخ سب و کنگار بن سیر و زان و شامی

یا کرام رسد و عالی را و پس و اخلا و او را و شد و است
 روی و میهمانی اندیش انعام و حق و تقدیر و شد نصیر
 بن الحسن بن سیر و زان و شامی و کنگار بن سیر و زان و شامی
 رسید و راه بر جان از جانب سب که است و از جانب است
 بر حق و چون نزدیک تو رسید نصیر و خوش نهاد
 آورد و و اندیش که در باب مملکت و بی الله و سیر و زان
 الدوله و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان
 نهاد و کنگار بن سیر و زان و شامی و کنگار بن سیر و زان و شامی
 جمعی بولایت شدند و به رفعت و بختی بولایت کردند
 و نصیر باقی ای بیکر تو رسد است و ابوعلی محمود کس و شد
 و از او مملکت و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان
 و حمال و اموال خوش نهاد و کنگار بن سیر و زان و شامی و کنگار بن سیر و زان و شامی
 و او را و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان
 و چون بولایت آن آمد که مملکت و از عمارت و شد و زان
 نصیر و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان

نصیر و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان
 و کنگار بن سیر و زان و شامی و کنگار بن سیر و زان و شامی
 و مشکون بن شیخ سب و کنگار بن سیر و زان و شامی

بطلای و صحت از کرم و انور چشم خویش ظاهر کرد
 و صفای حق و معرفت را بر روی خالی داشت
 آن شیخ و شیه آن شیخ و شیه که در وحی و ادب ساینه
 و در مفسر تعالیه و در آن شیخ و شیه که در
 اصل کتاب سطر است بطلان آن قصه دین است
 الفیض شکر و الهی به شکر و کلمه شمس المعانی که در
 و چون بوی بن حمزه از آن نیست بقدر سید بن
 احسن امر نبشت و او را برین سبیل پیش خواند
 آنجا که در آن فی علم شریف شود و با سنیاف مشافهت
 و ست عارفه وقت تمام شد و از خوف لنگر در پس
 بقدر سید شریف کز آن کوچ کرد و بوی آن و صفای
 بهمان چاه و چون بوی رسید اینجا که توفیق کرد
 و بجهاد و در نبشت و در آن است و کجاست آن متکلم
 و بهمان شد و در آن است از اقبال و ایام سیر بختین
 باشد شد و ترک بدو فرستاده و در میان ایشان

لله

است شد تا به پس بی ایامی است میان دستاورد
 با صفت خود را نبشت و به صفت او شکر شود و بی
 آورد و بهر ایام شکر و عقیقه هم نمود و در دقایق آخر از
 و آخر پس ظاهر شد و نصیرش را داشت و در اینجا
 که بر حیدر کار و کس را و توفیق نقد و شد و سیر است
 که در آن بوی و لنگری که با او بود از آنکه است نصیرش
 که شد ظاهر و متفرق بر عقب و بی آنکه بی آنکه
 بن و شت و مهارت یافت و در وقت نهاده داشت
 بر دین و شکر او بدست نصر و عارف و انصاریه
 و این شریفش به الد و بوی تمام داشت و بکمال
 و حکایت نصیرش او سمع شد و به الد و دعال خود کرد
 مرزبانان به حسن و ساریه او دستاورد و صفتی
 است بهر باره در حال خویش تفریک و نصیر او را بود
 استعالی و پناه و نصیرت و معاشرت و قیام نمود و
 ولایت و شخص کرد و صفتش بهر باره داشت

و بنی هاشم را پس از آنکه در میان قریه غامی حاکم
 ظاهر شد سبب ترادف و تکرار تخلص از مواضع غلات و اوقات
 و تاریخ کردن آن بود سینه و ثقی و نصیب بن سبب از
 رستم از آنکه از صاحبیت او جدا شد و تصدیق آن شد
 از دو دو صاحب نصیب غالی داشت برادر او حسن و دو
 و در او ولایت کردن کرد و او ملکوب بری آنکه و تصدیق آن شد
 خویش نکران کرد و در این ایام در نصیرین مسعود و الحجاب
 پس از آنکه سبب بودیت شمس الهالی خانه شمس الهالی
 و باب او از باب مزاج سبب سبب تقدیم فرموده و او را
 و ال سبب و اب تمام شده که در دو دو مواضع جایست
 و سراج همت نعل لعل که او ایند و بن صیت نصر فرستاد
 و او بنی قوی و بنی صادق بان همسم و او را و او را
 بر سر خط و اندام او و سپاه و را شفرق و او را و او را
 و سبب بن دای و سبب و را بنی سبب از آنکه و او را
 که بن نصر از پیش و بنی سبب از آنکه و او را و نصیر بن

۱۰۲

با شرافت و خدمت خاندان اکبرت تحت ظلم و است
 و بنی بن معروف بود و ولایت او برادرش که در حرم بود
 و حاکم از حرم بود و هر سال غالی و قوافل حاج را با انواع
 مطالبات بخت و معامات مختلفه میخواست تا با دای
 او و او را و جان شمس الهالی شیش به بن سبب بر دای
 شرف سبب و حال حال داشت و دای حاج و نصیر بن
 مظفر بن سبب شیش سال و پنج سبب خاندان
 و شمس رایت دولت او و شمس و بعد از آن شرف بری
 نکات پانی سینه شرف و بسته و اسحات است
 سبب و کمالات او را به حال و دای و معال حاج بنی بن شمس
 مزاجه کما خبیران و سبب الهی الفیت
 فین یوم سبب یوم و بن شمس شمس
 و سبب آن که دای و شمس الهالی که که صلح کرد و نصیر
 بعد از میان نهاد و دای و شمس که که حقیقی بن شمس
 که نصیر رایت آورده و خواهر از کار و او را و دای و نصیر

نصیر بن سبب
 بن سبب و بن سبب
 بن سبب و بن سبب

نصیر بن سبب
 بن سبب و بن سبب
 بن سبب و بن سبب
 بن سبب و بن سبب
 بن سبب و بن سبب
 بن سبب و بن سبب

ازین کارگاه است و در حق ایشان به بکان گشت و در میان
 این حال خبری که از اسکان بند و بچه دانی هستن
 که از امر او قوا و سلطان بود بر سر به العاسم سیم را گشته
 و او را ولایت جلاله تعالی علیه السلام و دولت و مرقفت
 بود و انحصار حجت و او را بر قصد ری تحریص داد و بر
 فیضت و تعالی بجهال و در آن گره و باو العاسم دین
 تسلی و چشیل زیده شد و از آن خوش را قواست قهر و
 و از آن چاه و از ری شکری نام پیش او را بهشت رسیدی
 از ابطال خدم و بسبال شرم و پیش مراد و حاضر باشد
 شد و چون نمود آن شیران و صورت آن و بران
 شد و کرد و بخت نداشت که این گرفت غل باشد و غل باشد
 خا بر از گشت و شمن الحاسم علی از قهرایت اگر
 و شمشین بنما و تعالی و باو العاسم و دست ما و
 حواشی و ولایت و حوالی بگفت و از آن خوش ایشان که
 داشتند و ایشان را از آنجه و در آنده و چون از

و ل

جوانب نامی گشت و جهان بر جو گشت و در دول بر
 نداشت سلطان و انحصار بکل ستم و قوا و از آنده و
 بخت او آورد و تعالی باو العاسم و دست سلطان
 رسید که از حضرت او بگشت بان موجب که در سابعه
 شرح آن و او را آفات و نصرت معادیم نداشت بود و سلطان
 سوار و چون به و او را و او را بطلان خویش ارف و عرصه
 آنوقت از محفل شرف و عویمت خوش شگفت داشت
 و بران قامت توانست نمود و در حقایق آن چهرای نصرت
 میکرد و از ری و را به نوع حلیت و نهیت بفرقتند
 و بکند کرد و بکشید و در جل سار حکم به بشد و بقلعه
 و شمشین و فرستاد و شمن الحالی با شمشین قلع
 آن نواهی پر داشت و جمله تصرف گرفت و بتمان خوش
 سپرد و نواهی آن صید صی را بنده مراد حاصل کرد
 و صفت شمر و در آن نای این حال سلسله خافت بجهان
 و کثرت لشکر و نور مال مغرور شد و سپاه پیا در آن

و ل

و ل

اورد و از روی دستم بن مرزبانان رساند و بر اهل طرود
 بی رت او فرستاد و دستون بن تاج سب که پیش ازین
 جهت مرزبانان تاج سب که قرار شده بود در جوان لشکر کفر
 بغیرت رساند و اصفه را بکشد و بیکر کرده و دستم بن
 مرزبانان بغداد دعوت قاجار بن که در سبب وحشی که از
 بانی در دل داشت و بجهت آن خطبایم شمس المظفر
 کرد و احوال خویش در مطا و دعوت و صدق مناصحت بعباس
 بنوشت و متون بن حالت قمر برالعین و شرح لیس
 شد و بعد از دت وطن و مرزبانان سکن و وصول به دست
 ولی نعمت خویش خوشدل گشت و ولایت کیلان را بر
 بکشت جرجان و مرزبانان مناصرت گشت و شمس المظفر
 ولایت کیلان بر سپر خویش منصوب کرد و بعد از آن
 حاجت رویان و شالوس و بعد از آن شد و بر محل
 مستقر گشت و بعد از آن و احسان و امین و امان بن مرزبانان
 و حسن و ایت شمس المظفر راست گشت و شمس المظفر

سلطان باسیس میان بود و ایت اسباب گشت
 شمس المظفر و در نیمه حال مرزبانان و مرزبانان
 و با دستم و دولت و حاجت غرت سلطان عطا ده
 اشعار و جت و تخت و مبارک و دوست و تاج و ایت
 و صحت سحر گشت و با بایب مزه و صداقت نظام
 پیوست و جرجان و مرزبانان و دیار و قریه ساحل دریا
 و حکمران مرونی و حل و عقد و منظر و شمس المظفر
 خایش از حاکم اعراف و کابرا و اهل جرجان شرف
 نفس و مکرم اخلاق و در قریه و حسن شمس المظفر
 فضل و جمال و در شمس المظفر بود و بر مناج حکمت و بصیرت
 وین مستقیم و از ائمه با انواع معارف و علمای منته
 و بر پایه میانه است که لای و پادشاهی و پادشاهی
 و جمعی بر دوبرق و و دایم مقصود نیست و ایت
 بنی در قریه این معنی میگوید شعر از ایت که ایت شمس المظفر
 فاکو بنی که ایت و ایت و ایت و ایت و ایت و ایت و ایت

علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
نسب کان علیه من سلسله شخصی خردوار من غنی الصبیان علیه
بن سید اگر چه ممکن در شایسته داشت و ضعیف و قهار
و بی درگاه و بیکن بطور پس من من بود و در عهد حکومت
سازان در عهد اخلاص حضرت زمره از ایشان دولت معده
و در درگاه و کتاب ایشان محاسن معاشد و آثار و معاشد
و معالی و معانی ایشان منقش شده و از حدائق و انوار
حقانیت و فضل و انوار گشته و از کتاب و آثار و آثار
و لطایف کتب و بهای منقش و حکمتی سستی بر یک
نظم وانی انصیبی و او حاصل کرده و آثار بر طرف لسان
و نصب من داشته و در محاسنات و محاسنات بر خدایت
سخن بر آورده و در حکلی و در خراسان از آثار و سادات
گفت و سادات و کثرت قهار و قوت حال و معنی محال
و در نور صبیح و بیست و پنج و از شیعیان باب اشیاع
در کتاب و در کتاب لطائف گفتاب و بیست و پنج قسمی

در حدیث
که در این ایضاً
در حدیث
در حدیث

[illegible]

19

و اسبابی که در آن می باشد و آنجا که در آن
صاحب که نیکو شده و بهر تصور آن اقسام و اجزاء
و انصاف و این را هم حشما را از دست ایشان بشنود و بهر
صاحب که نیکو شده و جوانان نیکو خندین را پنداشته و بهر
مضامین و تفسیر معانی که در این مضامین است و بهر
خود حرب و اوقاتش طبع و ضرب مصایر آن که در این
و عاقبت آن عاقبت بهر صورت است که در این
که در این از پادگان خویش روی بخار که بهر و بخار
از پیشما سطر شده و سلطان که از ملک نیکو خویش
بر آید و بهر است و چون که چنان بر این او را که شده و بهر
در او شده و او از بر این صانع و در عین حال که
داشت بر کینه و نیندیشش و در این و جان بی آن که
و در آن پادگان او بهر نیکو خویش و بهر نیکو خویش
که نیکو شده و او از آله این بهر نیکو شده و بهر
چیم باب چیم و نیکو شده و بهر نیکو شده و بهر

الان

الک فسرین و قیامی لشکر و جنگی نیکو که در این
صحت سیر علی از آن شیخ در ملاحظه فلان خاص خود و بهر
سپاه از اموال و اسلحه و سلطان اینجا مقام است و بهر
نوا حرا و نیکو که در این که در این بساط و این مسکن
شرعیست و نیکو که در این که در این که در این
و مساجد و بهر تربت و او را برای تعلیم و این
و این سلام و بهر تعلیم و این که در این
مفسر و بهر روی و بهر نیکو که در این که در این
تعارف و بهر نیکو که در این که در این که در این
در پیش از حال و حال سلطان نیکو که در این
و خلق از خود و بهر در آن حال و او بهر نیکو که در این
و نیکو که در این که در این که در این که در این
و ملک آن ملک که در این که در این که در این
ابو الفی و بهر نیکو که در این که در این که در این
مقاصد و بهر نیکو که در این که در این که در این

مقتضی کرد و در خدمت آن آید که در دولت و جاه حضرت و
 خانی از بسبب شایستگی که در خویش صاحب چش و بود دیگر
 و از نظر همان دستاورد و جبر کین را بر سر شمشیر بر داشت
 پنج کجاست و از سلطان عاقبت بلی عیسی برادر مقرب بود و از
 قبل سلطان مامور بود که چون از طریق هندی حادث شود و از
 جانبی خللی متولد گردد و باغز نشینند از برادر و صحت کرده و برین
 وقت و سبب شایستگی که برادر آید و حسن بن نصر را استیضات
 اموال و تراجی و بواب المال به شایسته و در دستاورد و جبر از
 اعمال خراسان بر آلات و محلات ایشان بر نه شد
 سبب شد و غیبت سلطان و انقطاع اخبار و استیضات آثار و شورش
 را حیف و نظایر هم بتواند و خستون و ایام و در و اخبار
 زود و اقوال نرود و وزیر را بر این پس الفضل بن حمد و خط
 مساکت و خط اطراف ملک از غایت آید و در میان
 و خیر و حسیطه بیگانی آید و در خدمت و فی الحال و استیضات
 برادران کار و عاقلان بسیار سیر و از حال ملک کان

در این
 که خدای تعالی این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این

و تونز و در خدمت ملک خراسان سلطان بن میر قان و
 و سلطان قنات آن طرف محل فرو گذاشت و چون برق
 مخالف و روح عاصف سبیل و طراب و محبوب و شهاب
 آن صفت در نور و در درستی و در یک نفر آید و انبای
 حضرت و افای دولت را بهدای و عطای و در غایت و عطای
 و از کاتب مستظهر که آید و از ترککان پنج حبسی با بنده
 و شکری لیکون و چشم آید و شورش علی بن جی و آن کار بشیر
 که از خطبه عیسا بالا بر و چون بجز امور حبس و ابر
 شجاع بسط آید و جبر کین چون دیوار لاجول کریمان بجا
 تر و پیروان شد و سلطان ارسلان جازب آباد و نزار
 سواد بر راه و دوستاورد و بیاسی کین چون کتب را چون
 رسید و بر این خوشان و غوغای سنه و شان و در وی
 یافت و بر آید آبر و چنان رود و در آید آستان محمد
 بود و چاهها معطوم و راهها معطوم و طرق انبیا معطوم
 و وی بر سنس نهاد و محسن بن طائی که ایام شورش و بر راه

سخت و قبح بکبر در پیش بر نصره الی جاز جان
 بر نصره فریونی و باغبان صدق بی پرده جمعی از شاهان و اکراد
 و جنود و بنود و امیر عجب کبریا تو شایسته با بهینه دست داد
 و میره را با سلطان عجب پیر به حسن قبح صوفی با نفع
 فعلی است و دشمن کرد و ایکه خان خوشن و قبح تبار
 و قبح خا با لشکرش درین دست و میره را بجزیر کین
 سپرد و دیو می آید و نه و جهان از غرور که کس نیست
 برقی شمشیر مشهور و مشعل شده و بطلان میگویند از جای غبار
 خدایت بر خاک کشی و حشمت و در غفلت بکشتن ملل ملل
 و مصلحتی سنان استقامت نموده و از بوارق شمشیر
 رشاش خون باین گرفت و ایکه خان حسن از نام
 ترکمانی پادشاه کرد که پیش بکبر قریبی می کشید و در
 شمشیر که از جاسه بریکر کشید و بجزیر در موج آید و زمین
 مصطفی ترزل شد و صحن چون حدیقه بپس شد ترک
 افتد و دست به کرد و برشته بر آید از اسب فرو افتد و دست

تعالی بکفر مین و نصیر جبر با تیار دست در دامن قیامت
 از لی زود به و پنا سید و نصرت از خواست و نه با تقدیر کرد
 و صدقات را متقبل شد و در سیرش نصرت بجای خود
 تفریح نمود پس پای در پشت فعلی حاصل آورد و از شش صاف
 و شش صافی و قبح یکت خان محک کرد و فعلی و صاحب لایت
 ایکه خان را در جود و در هوا داشت و فعلی را متعلق داشت
 و متصل قوت دیر پای پست سیکر و بجزیر علم مردان داشت
 اسب چیده است و دندان از بر شمشیر کاش و ادین می لیت
 سلطان از عرض فرصت و شش ط نصرت بجزیر کشیده و شمشیر
 بجزیر پنهان است و از آن سنان در حلقه و لشکر ترک
 ترک مقام بکشید و راه نبریت که کشید و لشکر سلطان شد را
 بقدر و قدر و وقی افکار با و را انداخته حشمت و در خواست
 از ایشان نشان خانه و جاسه اجات سلامی چف حال
 و نمودار آید و احوال سلطنت شریف در آمد و از غنی اعی
 کوان نیک مثل ملک یعلی و از ان شست لیم شنانی الوفی

بیت مریم سید از اولاد
 نه نصیر از غم حمله ن دارد
 و در بر سر در دست
 زاده برادران برشته
 نصیر از غم ز کرم
 و باده بر سر کرم
 بجزیر از غم ز کرم

نشین می بود و اگر آن غراب غلبت شب بال کشا و آن کس
 محاربت میرفت و از شیخ مردان تهاقی زمین دکت تهاقی
 گرفت و از ایک بود که چشم نمی بست و گفتا چه بود
 شد اما و دوش در نصرت کفر اسلام و سید سلطان
 با خاص غلامان خویش محو کرد و اقدام کرد از مملکت
 خویش را بل شد و دریت شد و سسی بر فلجین میس
 که صفت در کار از آن سلطان بدست آورد و چون
 اسلام بر لی گفتا در فرشت و شازادستون بضمایب
 و بطون شایب میکشید و سلطان خشیخ خویش در طلب آن
 می نه و حرکت فرمود و وقتی سپاه را از تهاقی تهاقی بر زمین
 انباشت و پیاپی بهم نفرزده و آن تهاقی است پیاپی
 آنی سپاه بر سر کوهی رسید و جانی نسیع نیا و نهاده
 و ابل میانه آنرا مخزن صنم ساخند و قوا بعد رفتن
 انواع و خایر و طایف و احبید و در تهاقی بر آنجا نقل کرد
 آنرا سبب بکاف و در قی دعات و و سبب قوت و رفت

مکره

بجست و بر آنی ساسد سلطان پیاپی آن قلعه فرار کرد
 و بدلی قوی و غریبی که با حفظ قلعه جنگ تا آنجا و آنهم
 چون قوت نیا و در غروب و شگفت ساید غروب و بدید بول
 و نشن سکته تا کس ایشان بسته و خوف و احب عرصه
 سید ایشان و اگر کشت و افعال ایشان عصابا و با چشم
 ایشان بست و کشت نفر کرد و ایشان انباشت از نهاده
 آنرا و شزار و موت سلطان محاربت کردند و در قلعه بارگذاشت
 و خود و خدمت کتاب سلطان در خاک انداختند و سلطان
 از قوا این قلعه تهاقی و غراب و دیکه و الاحباب و می نمود
 از غلبت خایر و ز و هر چه احب و نجات معارفی غایب
 غایب خیا است که از کتاب و او را بر حساب از نهاده و آن
 آنجا و ابل میانه آنرا مخزن صنم ساخند و قوا بعد رفتن
 انواع و خایر و طایف و احبید و در تهاقی بر آنجا نقل کرد
 آنرا سبب بکاف و در قی دعات و و سبب قوت و رفت

شماره
 جمع مکره و کفر
 کفر و کفر

قره و کفر و کفر
 کفر و کفر و کفر
 کفر و کفر و کفر
 کفر و کفر و کفر

از این
 جمع کفر و کفر
 کفر و کفر و کفر
 کفر و کفر و کفر

اولاً بناخت بکتمان کویان سر او را گرفت و چشمهایش
را بکوه کرد و با بخت جان بقدر کیمستان فرستاد و ملک
سخت کرد و از این مینای طالع صداه را شرف الدوله
وزیر الدوله و از او و سپاه او را شای کرد و در جامی
الافزودن و بسین و طالع را بخت جافه فرستاد و شایان
بها و الدوله و ضعیف الدوله و بخت الدوله ملک
گرفت و بخت احوال کفایت امور و سیاست جمعی
و تندرست و عدالت و تقوی و صلاح حکمت و بخت الدوله و
خوب ظاهر کرد از سر ترقی کامل و ابواب تمام و بصیرت
آه در خفا و عاقبت و جافه از لشکر آرا که بخت
بود و بخت الدوله را از قلمه پروان آورد و در امانت
بخت کرد و بخت است از مالیکه و می و را بدو شای
از قلمه که معتقل او بود و بخت است از او و ملک فارس
ستمی شد و اموال بخت بخت و بخت از مکر و بخت
شد پس همان زمان بر این سر و کلاه و ابروی این ابو

الحاکم

الحاکم رسای پروان آورد و در مجلس الدوله و قلمه
لقب دادند و در مطاعت ملک را و مغایرت پیش گرفتند و
و مصفا الدوله و بی بی بخت الدوله و ایشا را بخت
و ایشا بخت و بخت بخت و ایشا و بخت الدوله و غیره
مناصحت و مناصبت مصفا پیش گرفت و میان ایشان
بخت گرفت و بخت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
مستول شد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت از آن محاربات شیده گشت و بخت الدوله و بخت
قزاق و بخت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت از قزاقی ملک خویش پروان کرد و مسدود کرد
و بخت از نور الدوله سالارین بخت و بخت و بخت و بخت

که تجارت کاروانها و تجار را استاده از تجارت ایشان
 تاجی میکرد و بهای دوله لشکرین بر آنها فروخته و به
 اشهر و برسیه خود را بقتل آورد و از جو غلات آن
 بهای دوله می برد و بر داشت و بقریب پیش بهای دوله
 آورد و از آن حرکت مختص دشمنان که فرموده تا انچه
 از سر تاجی بپشت سران کشیده تا بکوهان همسایه کرد
 و بقتل دولت تجار تاجیه و عید انچه پیش را بنده فروخته
 تا بقتل اموال و مراعات مصالح آن حال و خطا سر
 دولت و در تپ مصالح مملکت قدم نهاده و از آن شغل
 سیرت پسیده و پیش گرفت و بتقدیر لطف بر عایت
 حاج و اقبال را بواب عدل و توغیر و تیار داشت و حجت
 نام یک از وحش و شکر و در زبان خاص و عام اغان
 و یک سرتی ای شایع و ستیغ شده تا بخرمان رسید
 و در روز از اقامه مقام او شده و از ده گشت بخت
 و احسان بخت و رعایت حجت و طبع آفات

و

و دفع قلات و دفع رسوم جاریه و استحقاق صاحبان
 بر کمال خلق و در اصلاح و انچه شروایان فتنه بر عیب
 انچه پیش فرمود و ملک فارس و کرمان و دیگر ملک
 بهای دوله متضاف شده و از غله و فروخته و کار با غلام
 پرست و انچه شایع و سکونی کامل حرکت و خلق انچه
 فتنه و خرابی ام قرت خلاصی فتنه و اوجیت کرمان
 در عهد خضالدوله و علی بن ابراهیم داشت از قبل سالیان
 و در ایالت آن حدود بی ساری و سلاخی و کشتن و سرکشتن
 امیر را بسبب غرور و امیر و در کوه و شالی می شن
 میکرد و بعضی از خلق کرمان فرستاده و دانی بپرس
 بود و جمعی از جاری و سلاخی و سرکشتن و سرکشتن
 نظری بر حسن افعال و در عادت و وقت آورد و متنبه
 خویش بر سر کشیده و او را روی قله فرو کرد و شش و چون
 لشکر از خلاصی او آگاه شده و بر او جمع آمد و از عادی
 او آمد و در حال مصاحبت و ملاقات و تبریک نمودند و ابو علی

بجای خود و شکر و ستیغ
 طوبی و انچه شایع
 بپرس و سرکشتن
 و عید پیش هم در کرب

برآید و چون در مقام دستار و از موجب
 نصرت و داعی دشت استقامت کرد و از هر کسفت و اکت
 سخن بانه بواسطه شافی نیافت و چون نصرت و نصرت حاصل
 نمید و چون جواب مطلق باز داد و نصرت و نصرت
 مکرمان و قطع جمع از تحت و تکلیف کردند و او چون نصرت
 و انکار قوم و دیگر سادات و ترک جماعت چاره ندید
 محضی دشت و بنده داشت و در محبت و از آنجا پیش
 گرفت و پیرین مهدی و در مشرک حایجان می بود پیش
 پیر کدشت تا به در می کمال دایمی ایشان کار پیر
 تنگی شود و چون بوسیله بخار رسید و رتبه و رتبه و
 احوال و اگر امده و بماند دشت و در حضرت ملک طراز
 بود تا در شوال سده و پنجمین شوال پیری شد و ایست
 ملک کرمان تصرف گرفت و کار او قطع نیافت و او
 امروز و اجراء و امضا پیر و پیر و پیران پیر جان
 مقیم بود و املت انظر به و غرض و پیرین مهدی

الحمد لله

ایست و بر بنام است و انکار و کشت پیش از استقامت و استقامت
 حال او را به است ایست و انکار و ایست و ایست و ایست
 شد و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 ندر و کشت و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 و روی و نصرت و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 او گرفت و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 بود که کدشت و کدشت و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 سخن آن است که چون پیر و ولایت فارس و ایست و ایست و ایست
 کدشت و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 نصرت و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 عضله و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 ش و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 رفته و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 شد و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 نصرت و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست

حضرت پیر
 و کدشت و ایست
 و ایست و ایست

خصله اوله پوشیده نماند و بعد از آن که در کوه پناه
 ایشان برقیه افتاد و کنگره حیدر شد و او را جلاله
 و شرف خویش و استخوانه در محل و فعل فراموش و بخارا
 رفت و خصله الدوله و استخوانه شد و ملک کرمان تصرف
 گرفت و کوه کرکوه که گوشت و شیر کین بن جنت نامیده است
 و نبات خویش آنجا که بگوشت و دوی جانب فارسی
 آرد و وایع چون بجانب قشمان پید و محل و شایخون بگوشت
 و برامید استند و استخوانه و استخوانه و از حضرت ملک
 از حق و تقرب محل و از غلامان و اکرام قدامه میانه رفت
 و در مجلس نس برقت معاشرت و عزت مخصوص شد
 و در بعضی اقامه و انانی معاشرت که بر سر شایخ و خان ملک
 و بسته بود و میامتی پیش از قدر خویش فارسی و در بعضی
 دانند که اگر استی که بهت آل سلاطین از افادت معروف
 و اعانت کوه و آب قمر است و امیر و جی و متقی از حضرت
 است و جانب و کاذب بطرف دیگر القاب حتی و از جانب

از طرف کرکوه
 از طرف کرکوه

دیگر و خاستی شوش این کوه نمونند و او را کرکوه
 بخارا از زم زمستانه و ابو علی بن سپهر و بخارا
 در محل و فعل و شایخ و دوی شوش و افادت او یکی بر گرفت
 وایع را بخارا از زم زمستانه و دوی شوش و افادت او یکی بر گرفت
 از بدشت از سر حضرت و حالت تخت فرمود و در حد چشم
 خود پروین که و جان برسد نهاد و او را و قصاب لیس
 بعد از آن صغیر الیس بر خوانند و کسی از ایشان خبر در
 خواب ندید و ملک کرمان بر خصله الدوله و از گرفت و بخارا
 رفت و بهما الدوله و از گرفت ملک او شد و تصرف بعد
 و انصاف او راسته گشت و چون سلطان ملک بخارا
 گرفت و میان او و بهما الدوله و حق جوار و قرب و یار طاهر
 در حیدر کرد و موت و رفعت و رفعت سلطان لغات گشت
 و مکاتبات پیش گرفت و تخت و بتار سپار چنانکه لایق
 عقوبت و شرف انبوت او بود و حضرت سلطان و شمس
 و سلطان در معاشرت آن اصفاف آن تقدیر نمود و او را سبب

صفا فیه و بیانی فی الامت میباید بود و داشت به حکمت
و شیخ بر دو دولت در شکایت بسبب صفت و شیخ
و داعی قوت و تشنه قوا داشت بسبب صفت و شیخ
بر سلطنت و غارت داشت و میان هر دو نام آگاه
و اشتباهی رسانیده و فواید موافقت و غلطی معاخذت
ایشان را در اسلام و کافه حق سید و اگر وقت **باین**
سلطان بندهای سابقه نذر خویش نشاء حرکت که بفرمود
طراز و پادشاه و قتل و کرم خاری و مقامات باشد و صحیف
و نام دیگر آن متعلق بود و نمایان خجاست بر زبان که بار
کرد و اسباب زلفت و قوت بخت کبریا و بل حواله
و تقاضی کبریا و شما که شد و با انصاری و اخوان این
که بخیر اسلام و در جرم شاهین و دوزخ و دیار جهنم و آذر
فی قیامه الله و عظیم و خود فرستاد علی بن ابی طالب
لایزال الرحمن و عظیم و تا علی بن ابی طالب و انفس
و چون بر اطلال و این سید کبریا بخریب و در غایت

کفر و بیکس اصنام و بخیل خاص عام دست برکش و در عزم
آن پادشاه و نظیر آن مخالفان را شکوب و کجوب بر دوزخ و آتش
در آید و شمشیر از دوزخ آید و او چون مبار و صفت
صبا و آواز و متفرق کرد و این دست و پا فغانا و ملک
فرزانه و چون ملک بنده شایسته رایت سلطان و کاهی
و دانی و لایت خویش شایسته کرد و جز خویش از تعاقبت
شکوه و در ایستادن قارب و در بن ملک خویش
بجست سلطان و فرستاد و لشکرها کرد و مردم غریب و فیه
شد و بی بر اطلال و قریه و کثرت که از نخبه اقبال خویش بخت
فرستاد و اهل باطن و بی مکر که است که بر مال و زمین
آید و دست و آن اقبال و بخواند و بنده و بر پس من و بت
و دست و بر و در کافه نام سید و او علی استمرار
و نام و کرم و انفس و الا عام و بن شمس و فغانا و عظیم
و او و او بر انفس که در دیار بنده و ملک و عرض
حکم باشد باین قضیه سید و او این سنت و اطلال و

و تاج سیاه سلطان و به نرف وین و قرا سلام برین
مصدق را نمی شد و تحصیل این مال و تجار این مال و غیره
روان کرد و قایلین حبس و درجین این مال را این
ساعت گشت و راه قافل و تجار میان این ایستادگان
و چند وستان گشاده و شکر **و در حاشیه** و سلطان را
از پیش غرضی و رویه و غرضش و از قریبستان گشت
سلطان گشته و در جوار محکمت و مرکز دایره و لایق پیش
سنان گشته و از غایت و کفر و غنا و قتل ارحام ایشان
بر قوافل و انبای سپیل غریب و نهاده و مستعدی شد
و قاتی و به کفر و کفر و این مظلومان گشته و سبقت کفر و کفر
غیر و ارحامات حلال و نماند فعال و مصداقت و محاکمه
سر برکت و طاعت و استعانت و بهت با آورده و راه
فتی و قتل و شمشیر کینه و غرض و قیام و تکریم ایشان
مستمر کوه و لشکری بیار از میان و بهت و بهت و بهت و بهت
گشیده و التماسش حاجب را که ولی مراد بود و ارسالت

با و را که ولی محسن بود و به نرف وین و قرا سلام برین
این منازل و مراحط مضیق رسیده که جمودی عام از شکر
غیر و جرات آن قریب و کفر و بهت و میان و قیام و حریف
خبر و قریب و غیره و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
ایام و شکر و قریب و قریب و قریب و قریب و قریب و قریب
غیر و خراب و مضارب و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
تا یک پرت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت
از آن مضیق و در شکر و مضیق و مایل ایشان بسته
تا یک را در کثافت و غار و مضیق و کفر و کفر و کفر و کفر
و حلال و سواد و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت
که بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت
تعبیه که بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت
و او و قریب و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت
برکت و باب و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت
و خاندان و قریب و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت

10

توف
بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

و شوی از این ایگشت و چو سینه و با سینه و با اعضا و
شرعی و فقهی میگرد و مرد و از اشواق و سرور و دلی گشت
میخورد و دلی سینه را خود و خود را با ناز و نغمه و نغمه
چو شیر و با اعضا و با سینه و دلی یک گشت و در ناز
سینه و شش و جمیع اربابان ملت گرفت و در ناز و نغمه
اشواق و دلی با شش و همه را بیک گشت و در ناز و
آن شش منتفع نشود و در حرکات از دست و کمر و ناز
آن میخورد و دلی از حرکات آن نغمه و در ناز و
که از دلی شش و در دلی و در دلی و در دلی و در دلی
بنا و دلی و در نغمه و در ناز و در دلی و در دلی
صعک و دلی و در ناز و در دلی و در دلی و در دلی
در دلی و در دلی و در دلی و در دلی و در دلی
نغمه و در دلی و در دلی و در دلی و در دلی
برای انظار و در دلی و در دلی و در دلی و در دلی
چکات که در دلی و در دلی و در دلی و در دلی

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

داشت و چون مراد در مدح پادشاه خاص و ایشیخ گفت
 این قصه را با او میگوید که گفت شبانه ای در خانه نشین
 میگفتم که تا که بنگهدی در گرونی من است و معلوم
 معلوم من بجهت است تو از غیبه چنانکه نفس من بسته شد
 و از غیبه است عشاق تو اینست هم بر روی خنده او
 بر خیمه مرا در گوشه کشیده با که و عجز از خانه بیرون و
 و چه در آن روز در پیش من میگوشت من آن آن رسم
 پس من گفتم که بعد از آن زمان که بختی ای که بروی
 من نرود و نجات باشم تو می آیدم بر این من نشسته
 و این شایسته بر آمد و حریفی غایت و صفا گفتش
 کرده و بر او گمان در صورت دانه می کشید و مرا
 به خوانش آن حال معلوم شد که بوقت ما می خواند من
 ایشان در قصه ای که در میان خورشید می کشید و آن
 و با آن که قصه من است که لایق بود که و از هر سر ایشان
 مراد آن حال بود که گفته و در پیش من چون در گشت

در این قصه که در پیش من میگوشت

در حق میگویم و بخانه قسم از بول آن عا و است و در صفت
 اندر او شش شتر باطی می تواند فصل کرده و الم آن قمار
 بر اول می بیند و آن وقت و در وقت تمام شد بنگام
 حور بقصد او ایستاده مسجد رستم و بوقت آن بر قمار
 پیش از بوقت است بر سر آن بر نمائید و در ششم که بگفتی
 بکتاب من دان شد و مقصد معلوم من بود و لطف
 بابی تعالی مدید و آن وقت از من بگویند و دستار من
 و بعد از آن من شد و خانه من را گفت بانه من از
 اندر و دیدم و فریاد بر آوردم و در گم که دست آن من
 و ایام آن محبت خرم پاض و در آن خانه پروین نیام
 و پیش از طفل قاتب با بر اطفال هم ایست
 و عاتق حضرت آن حال بود که حکایت کردم و خیر آن
 از آن امید و بر ما و عا و شش عجب نمود و از آن می تواند
 لافیت میخواست و در پناه عافیت و عافیت و رحمت او
 اگر بگفت و استاد عبد الملک و خط از جو صفا می بود و بگفت

بدو میگردد چون ایک خان شجیه را در و غل او شایه کرد
 و غل خان و حسیان او بشناخت حت آن مقصود کردیم
 که او را با او فرستاده که غل خان یکی است خیمه را با او فرستاد
 بنرم و روی به دایست و نهاد و چون از او گذشت
 برق بسیار بود و راه بسته بازگشت تا وقت آنکه از جوار
 و احتیاس انوار و آشفت ششاه و اطلاع سرا چون
 بنانک ربع سربرف درسام زمین که است و پیشین زمین
 جوشن تیغ از برکت و کتله این نبات در پوشیده و چون
 جوانی از کمرش ایک خان بر آشفته و با او نهاد
 خویش روی بر او نهاد و از برکت روی بخت سلسله
 رسیده و میان همه در اهل در مخالفت و مراجعت سخن
 و حالت ایشان میگردید و آن خاسته بجات پادشاه
 و سلطان از کثرت غل و سودت شطو ایشان معاف
 نمود و آن زمان سر بر سر هم میزد و بجهانان و جویست
 ساحت بفرموده و با برکت باه تجسید خیول و غل غول باران

و بدین آن سبب و ساحت از ملک انواران و کتله با برکت
 پادشاه که از کاروان بی کسی یالت ناشیل او است
 مجبور اند و خد خیمه و صفت آن مجلس آن بود که دو هزار
 نمود از قیام تکت را بر یک کرمف بکشد و با معای قیام
 و پادشاه نمود از ملک خاص نزدیک مجلس استاده
 با قیامی روی و متعلق است از موضع بجا به زمین شمشیر
 بدی در خوف در پیش نهاد و چهل و چهل در
 حیات مجلس او باشد با تجاف شمره و خواشینی نمود
 و در سلسله غل و عصا با در وقت و معایق از
 موضع بجا بر روی شش با او تمامی از آن و پس است بر او
 ساحت جسد غل سینه شکل که با کرم شیطان غل و شش
 با خواشینی از دیار روی و معایق شکر معایق و دیار
 در پوشیده و نمود روی فرکی بر سر نهاد و در جاله لشکر
 در پیش ایشان سر را در روی آورده و شمشیر و پستان نهاد
 کرده پیش مجلس سلطان جمعی حیات چون و اتمام نشاء است

در پیشگاه پادشاه
 و در درگاه درگاه
 و در درگاه درگاه

و آب
جمع در
در
در
در
در

نیو نیو نیو

آنکه که در حاکمیت است تا آخرت را بداند بر خیزش کرد و شادان
 بطاعت آورد و شاد و مست و بر روی داد و باز نهادند
 و از قضا آن سال که بر طاعت ایشان شد و قویا مشهور بود و در
 جور عایت ایشان بود که در کشته بخت و بگریستن و باز
 و بوقی حسانت طبع و مناعت بقیه خویش جواب دادند
 باز دادند و ابوعلی الهی بسم تعالی با جمعی از اراکان دولت
 و انبیا و اهل بیت بجا نهادن ایشان فرستاد و آن لشکر که بیست
 چند که مساوی سوار و سوار و سوار بود و مسافت از راه
 کردند و از حین غار که از تخم خایه و غنم قمار گشت و بود
 بگوشید و با ایشان چند موف و محاربت و بجا بست
 باقیان و سربازان سپاه چون بکن و حش و در کشید و خود را
 چون سیل و بی زمین و آن کردند و در میان راه از بعضی یقینی
 می داشتند تا ایشان قلعه را قاصی و بیت خویش بجا می
 که در حقیقت آن اطاب محاب گشته و شادی و قمار و در راه
 آن محاب آن گشته گشتی و ابوالقاسم قویا است که بخت و بخت

بسم تعالی
 بسم تعالی
 بسم تعالی
 بسم تعالی

تعب
 راجع به
 کار

افراد

و در واقع و بسبب اینان دست آورد و بجزای بعضی
 تا این سال این بجزای آن و ابوعلی دل شوال شد و از آن
 حید را با نماند و هر دو شاد و در هر دو جوان اصرار این نصرت
 کمال نوح بر خواسته و مقام از ابوعلی بگشید و او را بک
 خود دیدند و با سر و دست و کفایت خویش دیده و بر آن حمد
 و این و شکر و در کار که گشته تا در عهد سلطنت عین
 از دله و امین الله و عینی آورده است که چون صاحب غریب
 حکم سلطان را اشیاء نمودند و بطاعت و باج و دست بصفه
 بخت بازیدند و ضاربند که القاب میون و پادشاه
 بر سالت از برای تقدیمش شاد و دستمان و چون بمان
 جانک و در ستم با سوار قلی کردند و از از قلی صادق و محمی
 غالب و با غرضت مان مکه و حید نام باین سلطان
 و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
 حضورین نوشتنهای چایکی از ظاهر هر دو بخت شد و
 بودند و برید و از راسته و غرضت معاد است و بخت علام

خسته در آن
 بر آن که در آن
 در آن که در آن
 در آن که در آن

تعب
 راجع به
 کار

کرده بودند بر شهباز راجه و خانه او بود و شهباز من شده
 در قفس نوشت و التماس کرد تا آنکه تا بجزرت بستم
 از صدق و در موالات خدمت و عطف ابرو من است و است
 محض و نظر کرد و من در جواب رفتم و بگویم و آن حال که
 بروی من حس و ذرات من است و در عجب خبر رسید که
 ایکه خان بخارا را و کت بستم و نظر مبارک او در قفسه
 کشیده و بجای من در متفرق و آواز شد و در بوجوب التماس
 از آن مخلص تا بجزرت سلطان فرستاده و حال برده
 در غرض اعتقاد و شب منی نام نهاد که در بوجوب بستم
 و مکان ایشان سمور شده و در قفسه ایشان از حضرت
 به حاجت ترونگشت و پسر شاه شاد بجزرت شکت سلطان
 است و از ترقیب و در حبس بهرام نام یافته و فی غرض و کونم
 طارم خدمت بود و از سر شطارت و در قفسه طبع و کات نام نهاد
 میکرد و از راه اشرار از بجزرت کت و نظر و بجزرت و شاه
 از راه و حکمای فاتی حاد و شکت که در خدمت ملک حبس

رجب میرزا
 رجب با ابرو

بدر

تا و پت و تیر یک باشد و از جانب سلطان آن نجات نصایب
 و ذرات او بظرف و انحصار و خطی است و است
 خواست و سلطان را و با شرف و حق و نعت که انما یکسر که
 و پیشین که بفرموده مناجات بود و رسید و بر آن بجزرت
 بجزرت سلطان را از راه و غرضی غا و خواست که از بجزرت
 لشکر و حشم و بجزرت کت و قوی مطهر که در و مناسبت
 است غای شاه شاد روان کرده و از سر قفسه و بجزرت حق
 و تمام و اگر که در باج افشانه بود و بجزرت کت و است
 و من و کت و معاذ را بقبول و غرضی سلطان در میان
 و رای تمام و کت و شکت کت و غرضی سلطان و غرض
 و سلطان کار و فرود کت و در و بجزرت و در و غرض
 جواب داد و از آن بجزرت کت و کت و کت و کت
 شاه شاد از کت و در و شکت کت و در و غرضی سلطان
 است غای و صا در شده و بجزرت و غرضی سلطان
 از راه و غرضی و بجزرت کت و سلطان و سلطان

فشین
 از غرض غرضی
 و غرضی

که در دهها خواست که کما ای آن بول و بادی آن چو
 تبخیر و اتفان بر والی سانه و آبی پاشش خشم آن مشم
 زده و تالست که شیر شرا و چون زده شد ضروت چنگال
 بصد بار و بی مقصود با ذکر و دعا و گزافا در سرشت حست
 است که زخم کوه سپه لشکر زین بر کند و آن غنچه با بوی و
 او را بدست آورد و آن غنچه چون کشته شد و امروا نواران
 خاست که زده و در راه که چینه اخبار و چینه اسرار و بکشف
 و سبک بر کعبش نهاد و آه و دیح و ذخیره و فاین بدست باز
 داد و چون بقایای لال بر اعمال محال عرض کرد و بختیسی
 این مسلمانان بگامش و ولایت نرسد و معالمت آن و
 در مجلس ابو الحسن منشی بشده و او را با شجر آن و جو نصیب
 کردند که کوتهای مقبره بر عهد خاشسته و در حضرت سلطان به
 استشاره و شال به و در باب باقی و حجاب است از
 از اوقاف و وصیت رفقه بود و چون از آن مقبره سلطان پسران
 او را بخت بد بگرداشت بکاتب غرض برده و حکایت کرد و

خبر منشی در پیش
 که بر کعبه و مقبره بزرگ
 که کشته شد و غنچه با بوی و
 بنایب ابا و بخت
 جز زانکه نشد

که

که غریبی که مرگ و چو خواست از نگاه خویش نویسد و احوال
 آن مغربش معلوم کرد از مشاهده بخت بد پیش خویش خوان
 و تحلیف کرد که بجز این آیه قیام نایه و شاد از بر خجسته و بخت
 زانوقت زیمه با سینه غنچه بر دست خود بر گرفت و آن آیه
 آنرا ز خواند و آن را بخت که از بخت افسان کردی نداری
 که من از بخت تو از باب غیب و فساد و حشر و قتل من در
 و جرم داد آرد و غافلسم از این که بخت غنچه و شرب خود
 و تصنیف حال من در دفتر برنگ و خط و روزگار و مسکن ای
 و در روز با حقی و بر شب با طریقی بهما شربت و بهما شربت
 شدی و خانه من بر باد و دای ابو می من بر می آید که از آرم
 نرسی تو به جسم و غرضی تو در گذشت نهم و از این شیوه
 و طبایع نام تو بخت و مراد بهجت بدست علامه و چون به
 بدست آن رب به پیش شد و بخت کرد که در غنچه شمس
 سر بر دست و با حاضری محال فساد و بی فساد است خانه
 بر داشت و برسان ای آرام در گوشه که بخت و چون

معلوم بخانه رسید سرای نوشین چون قی صفی خانی پیش
 و از کجای تو خدمتگذاران خانه نشان نیامیدند و از
 بسیار کاین شکاف حال بگردان گرفتند و خبر کردند
 و سورت آن ضیاع و قیام بر او خواندند غلام فرما و برادر
 و برادران و این و آن و شکایت جانب و از آن خوف و استعجاب
 او متعجب شدند و لایق بیخ و بیخاسته و شوق از آنجا آمدند
 و این لشکر که در خدمت سلطان بازگشتند از آنکه
 شطارت شاد بستم کردند و فرمود که هر کس شاد را خدمت فرماید
 و با او به طریق محالیت معاف کند و بطریق محالیت معاف کند
 سندی و این باشد و چون شاد را با ملک و سلطان نمایند
 بفرموده و او را چند حسد و تازیانه داد و پادشاهش دادند
 و جانی بپرس کردند و در میان او و ملاقات و خاسته و خاسته
 و وصایت فرمود و چون یکدیگر از سلطان و این جواب دادند
 پریشانند و با او بپرسیدند و جواب دادند و دعا دادند
 کردند و التماس کردند که از خانه او که منظر را به او پیش

از آنجا که

فرستاد و از اجاب او آید که جان بختان او شده را که کند
 سلطان از خود و خمس او با صاف مقرون و پیش و پس
 او را از هر که بخت است آورد و بظرف حرام و غنچه فرمود
 و سلطان ضیاع و از آن نشان بخواهی مثل از ایشان
 بخوبی و از آنکه شربت مردن آورد و از آنکه ضیاع و از آنکه
 مضایف شد و بهای آن ملک شد و نشان بپسندیدند و اما
 و در جود مصالح و حلال خویش صرف می کنند و شیخ بخلیس
 شمس لکها احمد بن حسن یمنه بی برادری جانب شاد را بپرس
 قیام نمود و او را در کف رعایت و حاجت خویش رسید
 تا بجا آمد حجت آتی در شهر سمنه رفت و از آنجا که رفت
 از آن سلطان مینالد و امین آمد چون تو می پست
 گرفت و در آن صلی که است بجان به که هرگز ازایت سلام
 بر آنکه و در صلی که بود و از دعوت محمدی صلی الله علیه و آله
 به هیچ حدی آن طرف بپزد و آتی رسید و بود و غرضه
 آن بختان از غفلت گفت و شکر آن کرد و شمس شریفیت

در آنجا که او را بفرست و صاحب دنیا و آخرت
کتاب غیر و در امت و آن چه در تحت آن و شهادت
ایمان ظاهر کرد است خواست که بیایم آن افکار است
آورد و از احوال دین و عجب و او را آن که از برادر و دیگران
توحید و چه با جمعی از برادران قاطع شیشه منکر دین و دوزخ
و عقاید ایشان که در خلقت که بعد از بیعت توحید میسر
و دایم سلام کنند غدا بنمود و کلمات آن و خویش را
پیش خواند و هر که از کلماتی چهل و هفتین نفری بود است
و نفس در آن چه در این است که عرض این چنین می آید
آن کتب با حسن ادب گفته و آمده است اما و است
نیکو قبل ابدال وقت و در آن است مستند بر
صفت و غیر حضرت و حبس توحید و عود و عقلی غایت
از بیانی لشکری از پنجم دنیا و دیگر می از حد است
در آن و از طرف سند این و از آنجا که از این کار نما
و چون این حد و در سید زلفای چشم فرمود و کوه و ناموس

بجای زار

نیاست و از این است که در میان حبس است و جاد و است
گشت و از سر قدرت روی آن نواحی باشد و غیره آن
و در مسکن است و آمده از آن دولت بدین فرموده
بنابرین است و نواحی سده از پنجم خجسته فروشت و بهر
صفت که استخوان کرد و چون کعبه اخضر ایشان و دیگران
در حرکت آمد و روی بجانب آن دین آورد و چون بنشیند
یکی دشمن و سید بنیاده لشکر شول است و از خویش این نصیر را
در میان است و میر و از سلطان جاذب سپرد و ابو عبد الله
طاهر را بفرست و پیش گفته و از سر و پا در سید و
و ابو عبد الله طاهر را با سایر عرب مقدمه لشکر است و این
اتفاق است حاجب خاص را با سایر ملوک ملایک خوش
در عقب یا است و ملک بنده با چشم خویش از منب آن لشکر
بنا که گوی صید زشت و بخوبی میان و کوه بنده الهام است
و بنده و حق آن چنین لیسان که دیگر استوار کرد و قطار
دولت بر نصیر را جدا فرستاد و سوار و پادشاه ملک

سجود و راجعه است در پیش نهاد و قصد و مقصد و از آن
اموال با مال بی سلام بود که از احوال نام و استند
تعامت به آید و از انفعالات و منازات روی مبتد
چون سلطان بر سر سیرت و غیره که به دست او و قوت یافت
رجالی و غیره و خاریست خاندان را نشان آتیه باشد و
فراوانی که در گذشته و بر مال متاعیست که در قریه
بروگشته و چون انصاف بقضا آمدی چون مرغ و انعام
جانیست یا از بقا و ثمار و محبت و بر این صفت که است
در کفار و تالی جمع شد و معظم ششم که فرمود است و
از دینار نه و پستان بر کجا و از این و طالب دانی و
ساکس ای و حامل چوبه و دانی که به و سر شنبی و از
جالی و جوی و بانی نه می بود و در و آوند پس بکند جگه
آور و مصاف پرست و پشت که چاره و است ای انگلی
خندان و حالی که گشته و پیش حرب بود که شد و با دکان
برد و صف چون از خود و هر چه شسته و دست در کربان

یکی که گشته و از هر چه سر و سینه کی که شیکه فشت و هر چه
کوی و میدان و کوه کی که گشته و هر که که فلان و رسته و
آب و می که سلام بر خرم میزد و این مقوم و موعود و همه
میدانید و آنکه چون قوت و عزت او به عجب آمد عالی
در بهشت و حرب و چاکلی و بر شکست و از شکست و ایلی
خویش و با قوی که کشت پراختی و مساجیر و او و به
بجای آید و از جانب ایشان و از بر خدای غیب و اگر گشت
و او و چون محبت بر در تعالی نهاد و در دست دین
بماند بکشت نهاد و قوت دانی شهادت کرد و چون سلطان
و در احوالات آن گشت و به گویند با حق از خواص و علایق
بخشید و از دست او و از خواص خود و به و به و به
و او را از دست و چوبه بستند چون غبار و جبهه چشم
شد و چون از در بخت و حق گشته سلطان و غیره و تا
بر بخت انداخته از احوالات جاج بر و استرحت اخی
باز و سلطان آن حرب را شجاعت را از سره و از و تعالی را با

قصه خود نشاند و یکتختیست که اقبال محمودی ذات وجود
آن خدای متفرق شد و گاه ایشان برهان را گشت و بر
آن گذارد و از عطف آن قبول و جمال و کشف و سبب
و جمال بیشتر است و در ساینده و اموالی اقبال
ایشان بقیت پادروند و خاص عام در دوزخ آن غیب
و غائب آنکس آب تصاویری است و در درجه استغیبه
و اوجیت از این در عرصه اسلام فرود و این خود در حجاب
تغیبات و تواریخ غزوات سلطان امین الله و ابد امین الله
ثبت شد و این حسن لطیف و در تنبیه نصیحه ایم و توفیق
اقبال آید و از شما آنجا است که منقذ مرون آورد که
کتاب آن دولت میگرد و چهل هزار برگ است آن کتاب که در آن
که چهل هزار سال است و بعد می خواند و سواد آن و سلطان
از رعایت چهل غزوات آنکه در تعبیر خود که در علمای شریعت
و حکمای تربت متفق بر آنکه است و در علمای از جهت هزار سال
مستقیم و در این هم بر آنکه حدیثات قیامت و دلائل

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از حد اعتدال تاب و تابانتر صاحب خاق بود و از آن حد که
سلطان در دنیا بود منصب داشت بر سر شد ابو العباس
صاحب بود و برادر امیر المومنین را از کفایت و درایت
و دانش و داناتی و تدبیر و حکمت و بصیرت و علمت و نور
و تابانتر و ابو العباس را داشت و کفایت و علمت
سلطان را می نمود و بصیرت و داناتی او بسیار بود و حکمت
نور این آقا بسیار بود و داشت و مانی ابو العباس
را دان کرد که بسیار بود و داناتی که امیر المومنین
را پیش کرد و او را بسیار داشت و سلطان که خدای نورش
بود و او را که مثل شیخ عجل شمس الخفا و ابو القاسم احمد بن
الحسن بخند می خواندند و او را می نمود و کفایت و داناتی
و حساب و تحلیل و قرار و احکامات و احکامات و نورش و
در دایت و درایت و بصیرت و داناتی که در دایت
جوانی و بخت و شباب را از آن و از آن نورش می خواندند
و از کفایت او و داناتی او را که کس را در داناتی او را که

و انصاح می سیکه تا کرم رخت و شست سلطان بایل به
 کاه و در بر پا کت زب و است حاکم کیه و از دست تراج
 و شست طبع و بلج اصرار نموده و با حشمت بقدرت رخت
 و بحسب رضا داد و اسباب و تحمل نصیب کرد و سلطان و شاد
 سلطان این حرکت و شست و او را بحضرت علی و است
 و ضعف حال است نموده و کرم تا بین غرامت خطی نصیب
 دنیا را زده و با ای قائل شده است و بعضی کرم و
 در ای شهر و قات و قات و شمع و طاعت پس حرکت و سلطان
 آوار و از سس سوک و از و حسی و است نم از ای و
 شده و کرم حاکم و حق و قیل و کیش و راه سازی
 نت و است از ای و حقیقت و شست و راه و راه و راه
 و یاز و از و تنه و است و نموده و حال این حرکت
 و بعضی از این و پیش کی از تنه و راه و راه و راه و راه
 سبب و نوع و تنه و تنه و تنه و تنه و تنه و تنه و تنه
 از است سلطان سبب نموده و از تنه و راه و راه و راه و راه

از شاد است حال و کت که از ای کت و او در بر پا است
 طاب و در چوب و کت سیری شده و در تنه و راه و راه و راه
 عود سلطان ل و اعلام و از و راه و راه و راه و راه و راه
 است سس که کرم و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 و در شش و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 کمال ریه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 و در میان کاه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 شست و شست و نظر و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 و اصل ک با و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 جانی و حست و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 عود در تنه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 علی القی و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 ل و الشی و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 انفس المود و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
 بر صوف و بعضی و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه

و بدو صاحب داد و این مستخرجان سعادت چیست کرد
 و تربیت حمل و مهر صفت نازل حضرت شمال داد و اگر
 نداشت پند نیت و اما بجای امور ملک باری و قطع بر سیدی
 و ذراتی در پروتوالت میرانی سلطان شمال و مستسا
 و عمل خراسان را بجهت خوانا و محاسبات بازخواست
 وین و ترس و شریف و شرف روی در کار و آورنده و
 بوقت وصول ایشان سلطان را غم غم و غمی افتاد و از باب
 شرم و اتباع خدم را به تپس بر سر حال گردان و راق بر چرخ
 و ششم تره لای پس را از ایشان حاصل کرد و در
 انانی این حال سلطان او دست حکم نشاند و به صنعت
 وزارت شرف کرد این دست و در ضل و حد و حبس
 و اطلاق و ان کرد و روسی غم کرد و پیش چهل تپس
 اعلان و وظیفه موالی و اصلح امور و نظر مشور و دست
 قلم و کفایت پرون کشید و مضافه عملی در مصاب
 استحقاق و استمال متور گردانید و حاشی مالک

الکافی

از سابق عمل و حاشی مالک کرد و با دو تن صاحب کار را
 بر سعادت نرسان فرستاد و دست وزارت چون پیش
 بسته در صانع میر ملک شغل شد و چون ایات سلطان در
 الملک غمناک در سید و مورد دولت بکن کفالت وین است
 وزیر و ملک شفا و شش و حبس بود و احوال مضبوط و امور
 لغت و محوطه او را بر صوب خراسان و ان کرد و بی که با دو
 و نیم سال رعایا را بخشاید بود و معانی که از حضور تقصیر
 عمل فاکر شده و اگر کند و کار خراسان را لایق خوب و اینا
 محبوب بند و شش میل بدات رب و دست و پشام را
 خوار دست بر دست و دایت خود کو خوار کرد و هر آنچه و امام
 برج و برج ان و غل و سنج اند و خود بودند و به شغل و شش
 خراسان و از ایشان به عطف و عطف و از نور و سیم
 و اسباب و تجمل و شش و حبس عملی کرد و حضرت روان کرد
 که در سپح عهد از خراسان شل آن بخواند و شاسی
 نرسد و بود و رعایای خراسان قصدا و کار سلطان و ان

تو بر آن بر ج که حیث کرده بود میسر شد بچو جان نه شد
 و طلب و تناول شوی دست گرفته و میر منوچهر را از پدرستان
 بخواه نه و او سبب معاض و تقاض از قهقهه دادند پدر و قهقهه
 تو بر مبادرت تو قهقهه گفت ای کجاست چون بچو جان به
 لشکری شتافته و کارهای دست و قهقهه گفت که به و معانم
 داده که کار منوع و غزل چه با بر داشت نهانی به از رفتی صاف
 خدمت تو را که نمی دم و طبع فغان تو با شرمه اگر به بر و کبر
 است که نمی بجا بی و کبر و میر منوچهر بر مبادرت و دست
 چاره ندید و امید شد که اگر ایشان توانست که نمی بر دست
 دید و شود و آه قهقهه و قهقهه دست نه کرده و نه نه قدیم
 از دست بر و شمس الهی چون تمام که ایشان بر جفت
 و اتفاق بر نواز غم داشت با جمل و نقل و خواص و ملک
 و قهقهه ای سبب بی طعم و رقت و معطر خاتمه کار و مال
 نشست و چون لشکر از خبر و شسته نه خبر از می رت و آوا
 او از آن ناچای تحلیف کرده و او از سر ضرورت با ایشان

برشت و شری شری رخ سیکر و آشی با شتی زو و شت
 چون زو یکت قهقهه سینه نه قهقهه سینه سینه نه قهقهه
 چون زو پسر سینه نه سینه نه سینه نه سینه نه سینه نه
 سینه نه سینه نه سینه نه سینه نه سینه نه سینه نه
 این آه شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 حق چه و غزنی و صفت قهقهه قهقهه قهقهه قهقهه قهقهه
 در میان نهاده و میر منوچهر سینه نه سینه نه سینه نه
 اجازت و بی در دست تو هم سر در باز و جان نه که نمی
 و طبع شت و قهقهه ذات و صفت سینه نه سینه نه سینه نه
 او را دل نه شت و او دست طاف کرد و روی سینه نه سینه نه
 کار و نهایت حال من بچو جان چه بود و در رشت ملک و خانه بر تو
 و شت است و این کار را در حال حیات و بعد وفات من بچو جان
 توانی و ما که ملک و سپهر و متعالیه نزارین به و سینه نه که و دل
 بر آن نه شت که شمس الهی قهقهه خاتمه شت که و سینه نه
 از جوشش و نه که به صاف او قهقهه نه و کار ملک و قهقهه

بنو هر که از او شمس الهادی در عاری قنده چنانکه فعل کرده
 و نیز صاحب بحر جان آنکه و نصیحه امور و استکالت صد و در شط
 جهر بشول شد و آن بیستم بر سبیل استکالت و نیست بر حق
 و قیام بصالی شریف و وضع و در کار یکدشت و ایشان
 از سادات زلف خویش طایفه می یافتند و لغت مس
 از عاری حضرت و غلام حضرت تاجیوس نقصان می زیشت
 و با نواحی که جلیت بر مدخل فرود شد تا خاطر از کار او فارغ
 کردند و چنانکه شای ایشان بود و این سکون رسیدند و وقت
 و دعوات روح او بعد استمان شده و از غنی گشته و
 نمیش فرایش و رفته و در می ده از غنی و عاری و از گشت
 و او را برود و رسیده و برادر رسیده از صوفی سید پستان
 او را رسیده و او را از رفته که خطیر بحر جان برادر نوامان
 ساخته بود و این کرد و حال مس به از و از کار و چنان بود
 که مایل گشتند نسبت آن را از آنکه گشت و از حدت و
 سکه و کلیت الجهر و تحریفی از هر کل خطیر و گشت شایسته

بهای که سید و امیر منوچهر در دوازده قاعده و در سبیل نام رس
 و سبب از دوازده منصب است نشست و چیت لنگر
 از سر کشت و قاجوس را و امیرش که از کان که نمکین پیر
 ای اصفا نیس و که نیم که سانه و از دیوان و از انجمن
 و میر منوچهر شای به سبب و تقویت پدر نسبت ملک و
 امیر از پیشین اقا و به سده و از ملک المعالی لقب داد و
 توفیق برقی عالی و پاست سعادت او و سعادت و کل
 و ای سلطان اقصای سعادت و عیالیت و شایعیت و
 و استظهار نمود و از عاری و از رفعت استمال و اشفاق
 و از آرای بر داری غایت و گشتان و فضل غایت و سده
 کرد و سید و جمعی از معارف و ثقات حضرت خویش با کجا
 او فرستاد و به مبارزه و نور و نقییس و حور و زمام و محمول
 به و تقرب نمود و از صد شایست و صفای طویرت در خط و
 حضرت سلطنت اعلام داد و سلطان آن رسایل و ذوالیغ
 بنظر است بر دل ملاحظه فرمود و میبایستی و مراضی و با بحار مفرات

داشت و چهار ممالک او بر ملک استیلا و اعتبار از دولتها
و او را در ولایت خلیفیش خیمه و سنگ العباب جای نمود و مقرر گردانید
و او بر حسن بن ابی ناریان ممالک خود و فرستاد و بعضی
لایق و فارغش نام و او بر منیر بن ابی شالار اربع ولایات تسلط
داشت و بر تقضای حاجت پیش گرفت و بر سایر ممالک
چو جان و طبرستان و قوس و دامنجان تسلط داشت
سلطان جاهل گردید و چنانچه هزار بار بر پیشانی او تیر
شد که بر مال بخانه میرزا نادر در وقت غفلت سلطان بخانه
نادرین از او شکوفاشت و او هزار بار از خاک صیرم و خلاص
حشم که در فراخ کن کوزن و انوشیروان چون ییل بود بدست
فرستاد و راه تیرت سوب بر سوب سرفروخت
موجب کفری الموت و مروان اندک را بدید و بعضی از حشم
قضای حاجات و قیام بمات ایشان نصب فرمود و چون آن
ساعتی او در حضرت سلطان بوقت احاطه رسید و حقوق
خدمت شکر کرد و مخصوصه از ارادت و ابروین آن پادشاه

چو کلی رسید چو جان که گاه دور که به وقت آمدی فصل و محبت
نسب و رقت حسب تخیلی بخت سلطان دوست و آسوده
مصطفی را در مواصلت مستحکم کرد آن دار که در حرم سلطنت
بجایه کرد قیام آن فصل و فصلی در حیات و در حیات
نوشته است برین قسم برشت و در تحصیل آن مراد و مقصود است
و ابواب کفایت تقدیم داشت سلطان را به صاف سال از آنجا
آمدن اسب العالی و وقت و حق فلک العالی و یک باب
پیوست و چون آن بزرگ بخت فلک العالی بازید و از آنجا
از آنجا آمد و آن حضرت مصطفی باقی بود از آن و استوار
سلطان و اجابت دعوات و انجام عبادت با کثرت فلک العالی
و با یکدیگر با حضرت دوست و در حقیقت چو جان که در پیش من
و در حدیث و غیره از آنکه در تجرید یافته ام بود و
مراقب گردانید تا تمام فقر و تاراج تقدیر ناکت و نوش
لغت و محبت قیام نماید و در بخت رسیدن و در تمام
نصرت بجای آورد و نیز خود را که در حقیقت مطالب کرده

از درخت بس و صاف خیزد در این شهر و بخت سلطان
 بیست و در حدیث او مکان مسعود و محل مرقوم باشد
 و در نواح قریل و نجلی و اگر ام و بیل شرف گشت و از سر خط
 جواسی و خفت و کار در محاسن سلطان قریب و قریب
 خوش بختی کرد و در بنام عرض متوشش و از قریب رازی
 سلطان شرف گشت و در سر سفره خانی شب و از هر پیش
 گرفت سلطان شخص را و طلب و شخص کرد و در کرب
 از سرینه بولایت نوش پیش نهاد و شادانه و بسیت بود
 قهر که میان ایشان بود بجانب او انباشت و سلطان شال
 فرستاد و از راه خاست و در آنجا و از سر خط و او را
 و عید و تهنیت و تقدیم فرمود و شاه شاه از بر اصطلاح و خفت
 و نجات و قریب و تهنیت و شادانه و از راه پیش سلطان
 فرستاد و خفته و در جبین شد و از راه گشت
 و بکویت و بفرقی و مقتول از بند قبال سینه و در کرب
 بخت نصیب گشته بودی و خاص شده بود و از نواحی پنج و قنای

از راه

و از کرب و خسته و این و گرفت و از راه سلطان و از راه
 از راه و از راه و خفت و خفت و خفت و خفت و خفت
 باز داشتند تا عارضه شد و سلطان قریب و قریب
 بر او و بخت و او را بختی و از راه و خفت و خفت و خفت
 و از راه و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت
 او و بخت و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت
 عارضه را بخت و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت
 بخت و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت و خفت
 است و خفت و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت
 خانه و خفت و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت
 و سلطان و او را عارضه و خفت و خفت و خفت و خفت
 عارضه و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت و خفت
 و او را عارضه و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت
 سلطان عارضه و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت
 از راه و خفت و او را عارضه و خفت و خفت و خفت و خفت

برای احوال و احوال است و بر تراحت برادری و احوال است
 در دست سلطان جمع بودند و در باب شرف نماندند
 خاندان و احوالی نسب بجای میشت و در آنچه میگویند
 نه مشغولت و مشغولت به طاعت است نه به کثرت و چون
 بر او انکار کردند اصرار نمود و میگوید که انکسار بجای
 می باشد و در بیان این که او را از بعضی نفس دور کردند و تا
 دیگر روز به بعضی نفس بگوش کرد اندک در مصالح و بسباب
 او باطن که نشسته تا وزیر در باب او متفق شد و مصالح
 آن که او در دستش و در احوال باصف و کیوان و سپه و
 تا در مصالح او خرج میشت و ذکر می نمود این فتنه که او
 فخر از دولت در وقت شمس و سمرالد و دیگر جان بر دست صاحب
 نوشت و در وقت آن نوشته بود دولت به احوال
 بشاشی نمود بود و مشکواری بر آن عالی علیه و احوال
 و امن القادری که کرده **ش** قد بر آنی مدتی و حل و
 شکسته با عابطلان **ل** الله فی ما یشاء

در دست از من تا انصاف و دوستی و چون فخر از دولت
 آخرت سکون که لشکر را مدت او بخت کردند و در احوال
 اصعب فرمود و متعصب بکثرت قباب و شکست خوار و از
 شکر و تقرب و حل و حل و امر و نفی بشکوه و علم سخن میراند و
 او در ملک و حصار رفت تا که بر بجای رسید که درین حصار بود
 بر طرز آن آمد و ملک رسی بر او گرفت و مشا و شایست بسیار
 در میان ایشان واقع شد و درین سبب این که فتنه
 بسیار و چنانچه شد و در وقت آن فتنه که در شکست
 و حل و حل و قطع می شد و از نوای آن فتنه و در اثر آن فتنه
 طبقات لشکر فتنه می شدند و ضراوت فتنه و احوال
 و احوال مال عیت زیادت بکثرت و ولایت او می بگوش
 نهاد و مردم متفرق شد و بعد از او از احوال میام فتنه
 و احوال و در فتنه دول شد و از احوال متعصب کرد و از بعضی
 حقوق و در فتنه و در فتنه و در فتنه و در فتنه و در فتنه
 و در فتنه و در فتنه و در فتنه و در فتنه و در فتنه و در فتنه

دولت و قهر مشول شد و برادر امیر خسرو دولت میرزا
 قزوین را به دو یغما داشت و برین سبب و عهد
 ایشان اموال بسیار و سواران و جنگی فواید جمع کرده و در
 صلوات و احوال برت بر آن موجب که از غرق سخاوت
 و عظم برت او معهود و صرف کرد و این فواید بسیار
 در آن زمان بود و حال عظیم داشت و کار او در جهان و وقت
 قدر دان سید که ضامن دیدیم و مشایخ که در عجب و عجز
 در نزد شرافت و جمع شده و او به حال و در پیش که فواید
 ملک بود و نه نوشت و قزوین با قیام خواست اما برت
 این را شکر صرف کند و قیامت ملک و عظمت از خود
 دولت و قضا و عراض حاجت و در خدمت مملکت
 قیام نماید و ایشان بیکم قضا عرصه ملک و نقصان بقیه
 دولت جواب باز دادند و قدری پیش نهادند و او
 برایشان عیاض شد و بر سر دوری قیامت و قدرت میکرد
 و بهیستی که برت و دولت او در دست این گرفت

لفظ

احوالات آن برپا داشت و برین سبب را بهایستاده و او
 غلظت و اقوات شعل گشت و بهیالده و او شش این لحاظ
 و صفت قزوین نوشت و از او مدح و ستایش و او شریف م
 از لشکر چل سوار و کرات بسیار فواید مصاف داد و از جانب خلق
 بسیار بخاری نه و بهر فواید از غنی بحث پیدا کرد
 و بجانب دامن سپردن شد و چند روز از آنجا که توقف
 کرد و برت مال و مسالمت جرات بخرد و مان مشغول شد
 و ملک اعلای نه نوشت و از او مدح و ستایش و او شریف م
 شش گشت و عجله و سکونت م و او شش این معین رسول
 نه است مسلم را و او شش از او کرد و مدح و ستایش که کرد
 و در شرفیات را شرفی بزرگوار داشت و بهیالده و او شش این
 شرفیات تشریف و تفریح کرد و حال فواید برین برت
 و قضای خلق و بهر فواید و برت او در آن کرد و او آن لشکر
 بدریشت و دست نوب و قدرت را که کرد و لشکر علم آن
 سبب و طریض و طریض شش افکار و بهیالده و او شش این

ادواب نجاتی رسید که بهمانان تحبب نموده و متعرف
 شده که چنانکه از ملک و سلطان عالم در حق پیچ او شده
 و پادشاه را ده این تحف کرده است و مثل آن بابل و شام
 از باره و در دست خوب بود است علی الخصوص از جهت و در
 بشرد و گران مایه نیست آن ایمنی با قاضی جهان به
 و در عهد و پیمان و تشریف و چون بخت سلطان به
 بایستقبال او پیرون آید و در احوال و تفریح و مجالست کرد
 و با او اندک و سیر و خیل و انعام کرد که در هر یک از این
 و در جهت بخت نماید که در دست پادشاه سلطان که دنیا
 پیش او چون پند سپید و ازین و چون تکانی واقع بود
 سر و در خدمت سلطان بود و از خدمت زمان معلوم میگردید
 و از برادران پسین گری آید و بعد از آنکه غم و دلت خویش
 کرد و از سلطان و در خدمت سلطان و در بخوابن بسیار
 و در میان و فراوان مراعات کرده و او را بعد از آنکه از
 از صحت کتاب و معارف حضرت بود و در خدمت او آن کرد

و...

بالکوی که در عرب بهرب الف کز بود و عادت بر تهر و قمر
 خرم کرده و در دست و دست گشته سخت صند و آخری
 شود که من طول احوال بسیار بسیار علی الکحل و ایراد الله
 این لنگه که آن شد و شکوی که که آن تهر بود و چون در نشسته
 که حاکم تها دست نازد از پیش بر حاشیه و او در ملک و پیش
 بر حاشیه و بعد از آنکه گشت و در سبب بعد از اعلام حال و مقول
 کارا و دهان مشک که در صحبت او بودند و در گشت و در آن
 که گشت و از هر راقبت جانب و محافطت حضرت سلطان و
 تمناشی از هر یک بسیار و بی که در آن سیر کرد و در کس تعرض
 بر سانه و سلطان غم نوزد کرد و بیت زبیت و در دست خفا
 و ایراد الله و پسین بی غیر و غیر با سلطان که در و که با لنگه
 بر ستاد و او را شکست و او بهریت بهمن رفت پیش شمس که
 و او در معرفت حق قنات و دستم نمائند احوال و قیام
 بمصالح او و مجالست نمود و چند روز پیش او مقیم بود و بعد از آن
 سخالی از پیش او و مقربان و از پیش که از حاشیه شمس که در

۲۶۲
 و شاه از آن روز پس چون آن حقیقت حال را معلوم شد
 که کجاست و از آنجا که جمیع پسران جمع شده و او را بکلی بدید
 لب نشاند و دانش که سلطان ازین عا شد شود و شد
 این برید بخوابد و بگوید که بر خفا لش سلطان خفت کرده و به
 و موافق است ظاهر بر شد که اگر از جانب سلطان میری
 و به سید او اصد باشد و به کباب و قیام نمایند و به
 این که قصص قبل از دولت سلطان بود که بر موجب عزت
 و سعادت آن مرد و به سیل این خفت آن ملک در کمال
 او فتنه و بزرگواریت او مضاف کرد و سلطان را بکفری داد
 بنحو از مرامش و بنال کین بر علیه او پیش چون بود و او
 حب انداختن و جمعی که طبع دونه و ایشان بجای است
 و قیام و خبر و قیام ایشان به سلطان رسید و بکفری داد
 ایشان آورد و از وقت طلوع لای صبح او را به قیام
 میان ایشان منبجرت رفت و خواهر ایشان برانید و بفر
 و حضرت ای نشسته و دانش شد که خداوند کند که از آن

که کفر فتنه عاجل ما است بکفر فتنه عاجل ما است
 نعمت موجب اهل انحال و از این خار و از این چون روز
 بوقت زوال به اصد به قبول از دست خیر حق می شد
 از شر خوارم به صحنای آن روز می کشیده و باقی و باقی
 بنزیت آورد و در میان پشای ما حل چون تفرق شد
 و قوب بفرار برد و بکشد و بنال کین چه کرد و بکشد
 بکشد و در میان چون بود و به است که خداوند شد و به
 به خاص صفت شد و به خیر و به دعوت است و به
 به کمال برانید به چون در کشتی نشست و یکی از کمان به
 از سباب به صورت افتاد و به میان ایشان به حالت
 کشت و او بنال کین را به است و به کشتی به است و او
 او را بکشد سلطان پسر و سلطان و او را بکشد سلطان
 خواند و از موجب بجات بروی نصرت را ل که او چون است
 که خواص بخوابد و به است و به است و او را بکشد سلطان
 سر و پیش از حشد و از مشور و بحالت جواب اند و سلطان

و شایسته آن را بشمارم که من این قصه برین برید
درشته و در ایامی است و باعث خشنودن بگویم
و هر صفت سلطان شده و خواست که با آن شریعت
تفویض و در آن اقصی است که از عالم هیچ پادشاه
نماند بر آن عهد دست نیافتد که گشت تاب که بر کوه
و بر پادشاهان بود و از آنکه آن نوحی که با او بود و سلطان
بدر است و شایسته نیست بر آن خود مقرر کرد و ولایت
از خواب و قهر عافیت نمود و با آن جسم خفیه هیچ کس
از مشوق سعادت و حرص شادمانه شد و آن آن محافل
و آن اوقات مایه فرود آمد و از وی سیاحت و جیم
و چندی را به ایاریه و پت پرده شده که در دروازه
خطه و سیاحت هزار ایامی ازین غرض است
برون افتاد و این جسد را از این غرض است که سکای
کران گرداند و بر سر راه و از لطف باری تعالی از اخبار
آن معابر نگار داشت و هر که رسد روانه است

می آید و هر حاجت برین پیش از آنکه قدرت و شایسته
تحت میگرداند و نیز ایکه قهر سینه چنگی بنحی
که صاحب و پت شیر و بخت پوت بر آنست که از او
باس و پت شیر و بخت پوت بر آنست که از او
که نهنگی بر میان بست و بطلان و زی که تیار و در پیش
برفت و در وی بعد از آن یکدشت و بر شمشیر از غرور
نور و سس غریزی که کسب غرضی و از حرکت بسیار
زین تر از کشتی و آن تر و در غار میگذشتی و پت
در جب نهضت و از جمله و چون داشت که از آن بود و کوه
تخلع و صیانت آن قلع و در قبضه و از کوه و بقعه و از آن
بروب رسید و از پادشاهی بود از پادشاهان نزدیک
نشد چون بر گشت اخبار اسلام طلوع یافت و در ایام و در
شکر که هیچ میرزا با قوب و در حصار و در و آید و بشمار
و در حصار اسلام ظاهر شود و بیجا است بایت شسته شد
و از آنجا بقعه طیب رفت و از حصار و از آنجا شایسته

[illegible]

که اقامت کرد ب و حامیای عثمان از تحسین و ترغیب آن بکس
عاجزانه و بغایت تألم و توفیق آن فرمود و نامه که سلطان
از آن سفرو شده بود بخان شمس فرموده بود که اگر کسی
خواهد که مثل آن آیینها بشکند و حدیث را بدینا و
بآن فرج کند و مدت و بیت سال بدست آید آن
چاکر است با فرموده در جلوه صیانت و خدمت بود و از هر
ساخته و مقصدی که در هر باب باشد و در ایات و در شمای یکی
از آنها ترک کرد که اگر سلطان در بار عرض پاشی بیخدا
نیز در دنیا و آخرت ویدی و بخت نامرید و در جسمی دیگر
با دویا قوت از قوت آید و بوزن چید و بخواه مشال
و از روی پاشی جسمی ازین پنج ضمیمه چهار چهار حصه
مشال جواهر و دهر بوزن آید و ضمیمه ای ازین نه مشال
بزار و حصه مشال بوزن آید و ضمیمه ای بوزن صد و در دنیا
بود که از آن جسمی بر وزن دوازده و از آن بخت سار و ازین ضمیمه
معلوم کنی و سلطان بفرموده آن ضمیمه را از آنش از روی

و خواب کرده و از آنجا که یک گشت بر غم قنوج و شصت آن
 نال گرفت و منظم سپاه را از پس که گشت تا که چال را
 قنوج چون تخت ایران سلطان به بند ثابت نماید و پیش از مراد
 و مصداقست از تربیت عار دار و چون او قدم بگویند بود
 و هر طاعت او را کردن عشاء بود و بر تخت شان و قدرت
 سلطان و متوقف گشته و سلطان درین مسافت هر قلعه که رسید
 بر قلعه که دید بقدر و خراب کرد و بسیار و نمایان بر داشت
 آنکه من شجاع قنوج رسید و او چال از پیش بر خاسته و از آن
 گفت که کرد و این آب در غم من بنده شرقی و خطری من
 دارد و من به این آب از شیر خور شده و مرده و چون بنده
 تا که در آن آب پاشیده و از آن آب حساست و صحرای نام
 و سیاحت او اند و از آبهای دور این و در هر پانزده
 و خور و از آن آب شورا نیست و از آب صلب گشت و در آنجا
 خویش ششمانه سلطان قلمای قنوج با من گزیده است
 قلعه دید که از آب گشت نهاده و قرب ده پراختاده درین

قنوج بنا کرد و دایم ضد خرافات و انکار و پشیمانی آن مرد
 به دست یا صید هزار سال کرده و در آن قلعه نشو و نشو
 و قلعه یا ایشان بر آن سیم و شش و گشت و بقدر سلاف و
 معاد بنا گشت شد و در وقت حاجت پارس آن خوف کرده
 و قنوج و از این نوده و مطمئن آن قوم از خوف لشکر و طاعت
 آنکه گشت به زنده و بعضی بر جای مانده و سلطان دیگر و آن
 قنوج بخت گانه بسته و عمارت کرد و از آنجا که قلعه منج که
 قلعه در جریخ انداخته تا حین که دایم آن قلعه بقا و مست با رایت
 و چون به است که گشت ثابت و قدرت نجات نیست خود را
 از شرفات قلعه نیر انداخته و بعضی خود را بر سنان نیر
 و در شیره زنده و جانی پاکت خویش با دایم از قنوج و
 و سلطان از آنجا که قلعه آسیا شد و آن قلعه را خدای الهی
 داشت و او را متوران بند و سطر محبت گشت و گشت
 خود و از این قنوج و در قنوج نیر و در آن قلعه و لایت
 کرد و بخیر از گشت و قلعه در و اسطه شمس که بنو بود

و پادشاهان جن و غیبی و چون پندال مهر است که
 در صدد ملک سلطان و بدو است که اصل دست که پادشاه
 پادشاه است و ملک موت و زنده ای است که در قلم
 خوش خدایین شکاف و راه گیر گرفت و بگویم این درج
 شیطانی و انصار سلطان سلطان بر حسب بیان
 و بی گشت و میا رفته و خدای بیست و پنج خوش
 بود و ایشان را از ملک کتاب و حیات معانی است
 چون بر است افعال و صورت و حال سلطان شایسته
 پادشاه که از محض معرفت و امتیاز و ایزد خدای
 پس از دست و گمان محققان خون خوانده باندوی بجهان
 پادشاه سلطان چون از حیات الی بر داشت روی بیک
 رای تمام و او صاحب حسن حسین بود و یکش عظمت
 بهشت شایع و شاه و ملت پادشاهی با قاعده غیر قابل هر که مقود
 انصاف و بکس نهاده بود و چون قوت و قوت شایسته و پادشاه
 و بر اهل کرامت شایسته و قوت در بای حسیه قاعده

و خلق بسیار از جانین نجات رسیده و دست نهالت میان
 ایشان چه برانده و از سر ضرورت حقان و احسن و امان
 بر اوست و صاحب است رسیده و عاقبت بر و حال و خرد
 در کمال پذیرش پادشاه و از هر جسم و از صورت
 است که است با بایست بر پادشاه و پادشاه آن
 صفت با نام رسیده و بسبب شایسته و از نواحی است
 کرده و است این قاعده چون امان در دست و امان
 او را که بر است و بر بماند و غرض الی و بسبب این که بر دست
 لشکر پادشاه شایسته بود و از و سلطان کرد و بر حال
 از آن حالت عاقلانه و استخوان پادشاه و پادشاه
 در امانی این غیبت رایت سلطان و این حد و رسیده
 و معادل و خصون از رسیده و دست لشکر از بر و بر کرد
 بر و حال از نوب سلطان یکی از سواران قضا می بیند
 القادری است و جان پس و ن برد و چنان ای قاعده
 ساعت قاعده چنان صفت که شکر فرمود و وقت معبر کرد

و مستعد گشته چنان که در دستش و گشت محمد در
 از زمین کار برینو است که با او بر قه مجاریت و محبت شایسته
 کرده و در عرض است او ثبات توان نمود سبب خود را قدر
 حسین تر بهادرین آورد است و بی قوت از قوت پیشین
 زیورن کرده است بریت از قوت با بر شتاب و انقباض
 و ایمان او را لغز و فتنه با عیله این نصیحت قبول کرده
 و افعالی و افعال و غیام و خیزش خود در هر مرتبه
 و کوی که با او نیست هر میکوشد و پیش که در وی نیست از چشم
 که اگر یک چوشت انجا کرده بود و قوت است و این قصد خویش
 کشیده و کس را معلوم نشد که که ام جانب رحمت کرده و کجا
 افتاد و عرض چنان نصیحت در تهریب و تهریب چندی
 آن بود که از مجور سر سلطان و تکلیف خود را بن بر سر
 و می نایست که چون تمام و آقا رب و جلاله و سلطانه
 بسته شد چنان سلطان بر سید و این طایفه به احوال و
 غلام آن سزا شده و لشکر او از خضبت آن قدر برقی بنی

از بی سنی آیند و سلطان آن شیخ با قوت مقصود و کاف
 کند و ذوق نیافت و بجز آن شیخ ارضی شده و در میان مزار
 شجره و مسقطا جاری او کوفت و توب پاره و دست کشیده
 اثر او بر دست و پست و چرخ شبان او در به او و لی این
 با اقصا و اقصا و اقصا و اقصا و اقصا و اقصا و اقصا
 خویش بر خیزند تا که و قایم جان و سبب خویش ایشان شود
 و این سلام بدان ثبات نمود و بر عیبه و بار و عله
 کفار و تشکی بدکن اراضی نشسته و نه از دست و آری ایشان
 بر نرفته و میکشد و ساز و سلاج بسته و بعضی از ایشان
 ایشان دست آورده و بعضی بطوع و بر اهل سلطان می آید
 و ایشان را نه می آورده اند و سلطان از اهل نصیحت
 بازی و عجز و کرم و شکر شکست که چنان آن فذل که جز
 و استعمال حیل و تدان و ان و ان و ان و ان و ان و ان و ان
 بیست نام و از صبا به صند نام نهادند که و در وی سجد
 سعاد و سلام و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

۸۲۲
 در داشتند و چون علم و معرفت داشتند و از این باب
 قوی و تقوی بنایت برده خصایص ملک و حکومت و چون
 قاضی ابو العز و استادم و بکر را سر کرده و در بعضی خاص از عام
 و خاص گفت آن همه تخصص و شرف از شهر جلیل و از مشایخ
 عظیمه و شایسته و بکر را است که آن قاضی را می است این
 آن حالت بر تپائی و سر و بر آن تعالی موجب خجالت گفت
 قاضی ابو العز و در بعضی ملک و شرف بر و بر جا و چون
 رسانید و موجب آن که او شریف من و حال که درین خیرال
 بد و بد و از سر صحت و در بعضی شرف من را نه بر و
 ازین حالت بر است و بر من آن تحت معرا و مشهور
 خصایص و در بعضی را مصادات و بکر که در بعضی شایسته
 من و تحت و صاحب و شایسته و شایسته و شایسته
 شایسته و شایسته و شایسته که اگر است سلطان و شایسته
 شایسته قوی و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 و در بعضی شایسته و شایسته و شایسته و شایسته

۸۲۳

جلیل حضرت و از این که او میر نصر بن نصر الدین حضرت است
 نگار داشت و در برات ماحت قاضی ابو العز و در بعضی
 تقوی و در برات ماحت قاضی ابو العز و در بعضی
 و در است که از این نسبت بد و در سید و در سید که سلطان بن
 بی عرض شایسته خصایص قاضی ابو العز و در بعضی شایسته
 شایسته بر آن قاضی ابو العز و در بعضی شایسته
 و در بعضی شایسته و در بعضی شایسته و در بعضی
 عبادات و شایسته مشغول شد و است که بقیه عبادات و شایسته
 که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 شود و در بعضی شایسته و در بعضی شایسته و در بعضی
 و در است و از بعضی حقوق و قیام بر پسم تهانی و تعالی
 و در است و در بعضی شایسته و در بعضی شایسته و در بعضی
 مشغول شد و در بعضی شایسته و در بعضی شایسته و در بعضی
 و در است و در بعضی شایسته و در بعضی شایسته و در بعضی
 رعیت و معاندات و اعیان حضرت از حد اقل در گذشت و

فردا به محبت او و محبت سلطان روان شد و از کمال تب و
او نیز در درجه است و سلطان بی زبان تا اولی خاصه میزد
اطفال باقی ضعیف و هم توان عوارض میزد و فحش
که سبب حرمی که از او ای حساب ثواب بود و در
اطفال کرد و قاعده که بقصد تقرب از بی غلبه و غنا و است
ضمیمه شده تا کارخانه که شد و ضعیف و فحش و نهایت رسید
نشان بود و علی حسن بن محمد بن الحسین تقوی فرموده و او
بر روی خود ترک کرده و اسلاف او را ایمان سلمان برود
تا مر و حرمش بر نور مشهور بود و در راه و در کمال سلطان
و از آن است چو شش خدمت سلطان به و معاشرت و مشا
او مخصوص نه پس بنام سبب سبب در راه و در کمال
او و مملکت و عباد او را کرد و بجای فرود شد و دیگر کفر
که امیر و نظر احمد بر میمال داشت و باطلی و فحش
و او از آنجا که از غنا و جود و کار داشت و فحش و فحش
نفس شرف است و آقا صاحب چون بوضع و فحش

حال داشت و بافت و بافت و بافت و بافت و بافت و بافت
کرده و از پیش شحت و در مجلس معاشرت نشاند و او اول
در چشم سلطان یکسره و بطول نشست و از آنجا رفت
ازت محض و کشت و جا و نام داشت و در عرض وزارت بود
دولت و لشکر گران ملک و صاحب منصب آن و غرض سلطان
و عقیده است و آن بود که طاعت که بعلت توبه و عقیده است
و شد و در وقت جاده خویش تر از این کرده و در صورت
که با جاده با پیش از حاکم خوانده و دو کوب و فحش است و از آنجا
نکته کرد و بر رانده خویش نشاند و حضرت شیان
تقطیع کرد و از جمیع صاحب سستی و غرض سلطان و دنیاوی است
بر بند و چون پیش از رسید سیاستی آغاز نهاده که اگر داده
شاید که در سیاست خویش تیره گشتی و از آنجا که
و پیش از آن می نشاند و سیاست است و پارامپ
و در میان قمار و جود و جود و جود و جود و جود
نمایب و نماز صاحب مجال نهاده و این فحش و صاحب

ای آنکه در صحبت من بماند و از اهلش و کجای و مکان بیاید
 و این جمع آورده و دست بر کار نه و مراد نهد و بی گسسته و در
 آن علی نصر و خود و غیره شکست افرازی مریدان مریدان
 چنانچه حضرت اول فرموده من در خدمت شما در خدمت
 و با تجربه و کثرت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 بی گسسته و بی گسسته و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 یکی خود و نامت نصر و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 حق و حقیقتی بی معهود و بعد و در خدمت و در خدمت
 و نامت نصر و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 از آنجا که در او در قضا و در کنگر و در خدمت و در خدمت
 و او بوی که در سید که در آن در زبان بگوید و در خدمت و در خدمت
 که این با آن از حسن سیدی در خدمت و در خدمت و در خدمت
 و غضب در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 کثرت شرق و ساپیس و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 و سیر تا در بر خواجه و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت

دکتر

که معاف و حکم است بر حسب و در یک سبب که از خود و در خدمت
 در خدمت این مریدان و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 زمین من و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 از من و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 بعضی از مریدان و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 بی گسسته و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 آنکه در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 بعضی از مریدان و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 که در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 سخی و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 خود و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت

[illegible]

20

[illegible]

تقریب در هر صفت بار و دایره ای در این شکست اند و چه جای
 ران آن که شکر و دستار کان بهر می آید و جوی سراف
 صاحب با حق و وصول شب که چون در سه و پنجاه در حال سر
 و خانه نازد صابش من بر آورده و جوی میل از سینه سوزان
 با ناس که توان بر کشد و دشت بسته بر آن صفات بود سر
 کنند و شب خود خانه ملو و سرور او که پانی خاک از دوطرف
 و در حسن سر حال اند **بکشت** لیلی فی و جاب
 و در آن لغز صلیح انام **فاش** حسن لغز انام
 تجسم من سما الهیاء و هر که در حضرت آن و در
 آمدی و از طرف و در آن آید بی ادبی در داک و جانی اند و
 من که آن سر و دایره است **غیاث** لغز و چه نما
 یکدانش و چه سینه نه **اصح** عقل تیر و اسما
 بخش نمر و چه سینه بی **نقی** حسن لغز و طیب لغز
 که کن **بجای** لغز و چه **نقی** الیوم من بر و طیب
 با آنکه و آن **الیه** لاجون آه از دایره شوب که دایره

جانیان از شوب اند و دایره ای ساخت و در آن دایره
 لغز انام و شجاعت بی برکت و لغز من که از دایره
 است **بکشت** لغز و در خانه نازد کان و جوی سر
 چه در آن صفت کتب کتاب دیگر که نوزد پشته در
 لغز حساب نوازند و دایره **بکشت** لغز و در خانه
 لغز و دشت و دایره **بکشت** لغز و در خانه
 و در شجاعت صلیح خود و در لغز و دشت و در
 نه سر و دایره **بکشت** لغز و در خانه
 و در صفای کیهان ساری دایره **بکشت** لغز و در خانه
 اوایل و در کون چاک و دشت ایشان از دایره و دشت
 با **بکشت** لغز و در خانه **بکشت** لغز و در خانه
 و در داک **بکشت** لغز و در خانه **بکشت** لغز و در خانه
 و در اصحاب و در نصف ای حال آن لغز و در خانه
 صلیح چاک و دایره **بکشت** لغز و در خانه
 در جاب **بکشت** لغز و در خانه **بکشت** لغز و در خانه

و میرفت بر او مباحثت است میان عموم برای چند آنکه
قاضی ابو العلاء صاحبین محمد و سایر شیعیان این امر را
قطعا و قراست از اعران و نصیب بکراست از ایشان را
که و عرف اندر رستبر از برای ایشان ظل ممد و شرب بوده
و کف مقصود و لولای مقصود بودی و اگر آن بودی که سه ثلثه
این مصاب دخل این کتاب و بولوب بود و شریف
مکت شرف و سید غریب بر آن زمان سلطان مین آمد و
و امین الله عرشین و بهاء و شایش با بهانه
که در بقای و عوض از هر صاحب و خلف از هر عازب و عزابت
میتواند و چنین است و در خطاب و ذکر مصیبت این شهادت
منفی و اصحاب شرح از ایشان تعالی لعن جرم را و دی
الا که نعمت حق سبحانه و مجده در بازماند امیر و ضعیف
و ضایقه لباس است و نایته انحراس و نایته الیکاف و فقه
الا خلاف خدی تعالی فضل عظیم و صنع جبار و خلق عظیم
حال و کاف و در کار حین را و فرمایند و عینا فرمایند از برای

دی در این غرار اجماع صبر جمیل را چنانکه در غرافه و نصر جمیل را
و چنانکه در غایب و غائب در مکت مکت و آورده که صبر
آن در حوصله و هم نخبه و رحمت ربانی بر او ان میرا ضعیف
بتر و ضعیف و تقدس وجه و ریخته و عوض کرامت نوایه
شیخ کبار و مساوات را در این صیبت عظمی و دایم
کبری ثوابی خندان که در معرض فضل موجب خط دین و در
موفق مدد سبب ثقل بر این کرد و آن حکم تقدیر می
اجلی و انحق فیما شریع و الا غل اول بیع و انحق لاول
و آخر و الصلوات علی نبیه باطا و طاهره
تمت الکتاب نامه کتاب ترجمه
تاریخ خورشیدیه
بیع لاول

کتابخانه مجیدیه
اهدائی
مکتبخانه مجلس شورای اسلامی

Handwritten text in a rectangular frame, likely a list or a series of entries, written in a cursive script. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. The script is a form of Arabic or Persian cursive, possibly from the 16th or 17th century. The text is mostly illegible due to fading and the quality of the reproduction. The frame is a simple double-line border.

